

۲۲

ماہنامہ

کاوہ

kaweh

Kaweh

ریخ
آسان فہمی

8 MÜNCHEN 5

WITTELSBACHERSTR. 20/0

DEUTSCHLAND GERMANY

אנחנו

سال ششم بہمن ماہ ۱۳۴۷

در این شماره :

آن روزگار و این روزگار	کساوہ	۲۰۴
وقتیکہ بعل مرد (شعر)	تورج رهنما	۲۰۷
روش آموزش	دکتر محمود صناعی	۲۰۸
محمد زکریای رازی	علی هاشمی	۲۱۱
لعیت ساز	ایسرج مہران	۲۱۸
آفرینش (طرح)	ژان افل	۲۲۰
سیاست فرهنگی	مجید رهنما	۲۲۲
در جستجوی نان	خسرو فتحی	۲۲۶
رد پای سوگند در ادبیات پارسی (۲)	علی رہبر	۲۳۲
د ستور زبان فارسی (۲) - اسم	دکتر احمد شغائی	۲۴۱
گفتگوی پیرامون عرفان	حسین یزدانیان	۲۴۵
مردی بر فراز اعصار	علی رہبر	۲۵۱
بندر چمخالہ (شعر)	محمود پایندہ	۲۶۳
تاتر و روسکی مونیخ	محسن صالح پور	۲۶۴
استاد حسین بہزاد	حسن علی صدیقی	۲۷۳
بخش آلمانی : جشن فرهنگ و هنر ایران	محمد عاصمی	۲۹۸
شیوہ ی نگہداری آثار کهن	پروفسور تونی روت	۲۹۵
فرشی نفیس از ایران در موزہ ی مونیخ	دکتر لودویگ ہومرٹ	۲۸۹
درکارہ ہای رود بار (شعر)	یاول فلمینک	۲۸۷
سید محمد علی جمال زادہ	ہربرت کوسٹر	۲۸۶
آرش کمانگیر	م . ب . مہران	۲۸۴

مرد باش..!

من نگویم که چنان عمر گذار ای دوست
یا چه ره بسپار زین راه و چه ره مسپار
من نگویم ز کز و راست کدامین به
که گنه بهتر یا بیگنه بهتر

من نگویم که ره امن و سلامت گیر
یا بمیدان نبرد آی و دلیری کن
من نگویم که به پیری چو جوانان باش
یا به پرنشانی، فرتونی و پیری کن

من نگویم که به نهرنگه و ستم بگرای
نیز خود باتو نگویم بتکوئی کوش
که بهین جامه زرد و خسته در بر کن
یا یکی خرقه کرباس مرقع پوش

من نگویم که خطا آن و صواب اینست
تو بدان سنت مگرای و بدین ره رو
دانش اندوز و یادشمن دانش باش
یا چنین بین و چنین گوی و چنین بشنو

با تو از حکمت دیرینه نمیکویم
نه ز ایمان و ز فرزاندگی و آمین
خود تو دانی و همان شیوه که بپسندی
چه تفاوت که ره گفتن بود یا دین

من نگویم بقو از درس جهاننداری
نه ز گمراهی و نادانی و دانائی
نه ز قانون و فرمان و نوید و بیم
نه ز فروهنر و زشتی و زیبائی

زین همه، هیچ نمیکویم و نمیکویم
با تو این نکته که دانی که چه باید کرد
هر که باشی و بهر گونه گذاری عمر
مرد باش! ای دوست، ای دشمن دانا، مردا..

ان روزگار و این روزگار

آن روزگاریش، عهد گنبد ها، زره ها، امیران خونخوار، آن زمان که زن برای لذت و خدمت بود، مظهر ضعف و خوشبوئی و بزرگترین فضیلت مرد در قدرت آدم کشی.

آن زمان که وزیران بارشهای دراز و طوماری بر پرشال، گرم سعایت بودند و حلوا فروش در زیر طاق منقش لوزینه می فروخت و در رد ستاقها، اسیران به گند کشیده می گریستند.

دنیای ماعظیم بود: از بخارات ابندر صیراف، کاروان چند ماه در راه بود و قصه های نسناسان جزیره ی وقواق و با جوجان دیار ظلمات حیرت می انگیزت و افسانه های جابلقا و جابلسا، بی مقاومت، باور میشد.

واحکام جزمی و عاری از تردید بود: شریعت و الهیات و کلام جلوه ئی و جلالی داشت. منجم در اسطرلاب سیر آینده را در چرخش ستاره ها میدید و جادوگرا باطل السحر عقده ها را میگشود و طلسم زدگان را از قلعه ی یاسین می گذراند و کیمیاگرد رجوشش سبزرنگ انبیق ها خواهان یافتن نیافتنی بود و حکیم در معمای امزجه ی چهارگانه سردرگم مانده و از نیرنگ سودا و فریب اخلاط سردر نمی آورد.

در اوش مارگیر، از هفت پرگه ی هند با کشکولهای معلواز دروغ و کیسه های مملو از مارهای رقصنده و بسته های مهر گیاه و "یبروج الصنم" بازمی گشتند.

و شراب مغانه در سردابه های دلگیر مستی دیگری داشت: مستی کفر، مستی طغیان علیه دنیائی که از قبر تا عرش متشکل و متغیر و عبوس و بد خواه بود، مستی جسارت انسانی، مستی ضعف و تیره روزیش.

و یاد جهنم همه ی اجزای جسم و روح را به میوه های گناه مبدل میکرد. برفراز سرما فرشتگان و برفراز سر آنها خالق نشسته بود که کاری جز چزاندن پروردگان خود نداشت.

شگفتا! خود پروردن و خود شکر کردن کار خردمندان نیست.

و بازارها رنگین: پراز برنده ها و عطریات و دهنیات و طرایف و ظرایف و چکاچاک مسکوبان و دواتگران و عریده ی گرمه ها و داروغه ها که با مشعلهای دود انگیز از زیر باروی آجرینه ی سرای شاهی می گذشتند و نیزه ی آنها در فروغ هلال میدرخشید و فریاد: "حاذق باش!" "بیدار باش!" آنها، هراس انگیز، در زیر طاقها می پیچید.

و حمامها از اجنه و خرابه زارها از اژدران خفته برگج و جنگلها از بریان و بیابانها از غولان انباشته بود و از زیر هر سنگی و گیاهی اعجازی سر بر میکرد و آسمان فراخ عرصه ی بی رقیب خداوند بود که از این رمه ی بزرگ انسانی جز به پیمبران و امامان و حواریون ناز پرورده ی خود بکسی توجه نداشت.

و همه ی اشیاء ممکن خواص اسرار آمیز بود: صندل و آبنوس و جیوه و عقیق و کهریا و مومیائی هر یک رازی داشت.

و مسافران دیارهای دیگر مردمی بودند سخت غریب، بازبانها و لهجه های باور نکردنی، باالبسه ی خنده آور، با آداب نامعقول و ناموجه، بابوی بیگانه، با جنبشهای نامانوس.

دنیای مارنگارنگ و رازناک و تماشائی بود، هر کوهی آخرین دیوار عالم بود و هر درختی با رسالتی میروئیید و هر چشمه ای با پیامی میجوشید.

و این جهان و آسمانی که طشت آسا بر آن معلق بود و غرفه ای بود ویژه ی انسان، منزلگاه و نمازگاه و گورگاه او سپس روحش در همین غرفه برای ابد میزیست در انتظار روز معاد که نقطه ی مقابل روز مبداء بود.

ودرفاصله ی این مبدا، و معاد که شش هزار سال یا اندکی کمابیش را فرا می گرفت، بشر، کف ورد بربل، اشك طلب بر مژه، چشم براه ظهورها و رستاخیزها بود و تاریخ ماده رادريك افسانه ی ابلهانه، در عین حال مطبوع و در عین حال ترس آور، موافق باخیالات و هوسهای کودکانه ی خویش، خلاصه کرده و با آن خلاصه دلخوش، میزیست .

خواه در شرق، خواه در غرب این جهان خواب آلود دیری پائید ولی شیطانك کار و کجکاوی برفراز این پیکر خفته گرم کدو کاو بود و بیرحمانه تیرك ها و الوارهای این دیر مقدس را برون میکشید و آواريك دنیای خود مانسی را برفراز آن خفته فرود آورد .

نخست نرمانم، سپس گرماگرم، آن روزگار دگرگون شد .

واینك روزگار دیگری در رسیده است . بسته به میل شماست که منطق منجمد و مقولات ابدی جهان گذشته را بیسندید یا زمانه ی سیال و دگرشونده ی کنونی را .

علم، رب الارباب را از مسند جزییات حبارانه اش با خواری فرود کشیده . نغمه ی فرشتگان در ملکوت خموش شد و جای خود را به غرش مہوار هاداده آسمان که پرشگاه خیال شاعر ویمبر بود، به آزمایشگاه طیف نگار هسلا و دربین های الکترونیک بدل گردید . رشته های خانواده ی پدر سالاری گسستند . کانون خانواده پراکنده آد میزاد تنها مانده است .

باو گفته شد که کار، پیکار، پژوهش و آفرینش تو کلید های تقدیر تو است . زندگی برای تنبل ها و خرفت ها د شوار گردید . جهان برز مگاه قهرمانان، ورزشگاه چالاکان و درسگاه هوشیاران بدل شد . آد میزاد به جستجوی خالق و پروردگار و حافظ و مدافع نوینی رفت و آنرا در جامعه و در تاریخ یافت . دانست که تنهایی او را تنها هستی در واقعیت چاره می کند نه هستی در تخیلات . و سپس بخود نگریست و خود را محروم و شوربخت یافت . آنگاه دانست که سعادت او را مبارزه تامین می کند نه استغاثه .

هنر امروز، هنر این جهان است . آری تو ای هنر، هنر این جهانی : هنر جهان عقل، کار، مبارزه، واقعیت علم، حرکت . شاید جوهر تو، یعنی خیال آفریننده، همان جوهریست که از زرتشت و همر گرفته، تا حافظ و بترارک در کار خود بکار میبردند ولی شیوه ی تظاهرا آن، وظیفه ی تاریخی آن سخت دگرگون شده است .

ممکن است یکی با چهره ی خشمناك و مشت های گره کرده فریاد بزند : " شما مدعیان معماری " جامعه ی آینده " از هنرمند چه میخواهید ؟ ! هنرمند موجودی است در سرشت خود غمگین، فر و تن، گوشه گیر، خیال پرداز، تکرر، مغرور، زود رنج و هوسناك . شما او را به حلقه ی بکش و رکبی دعوت میکنید ؟ ! برای مبارزه ی خود از هرسنگ و آجری استفاده کنید، ولی طنبور ظریف او را بحال خود بگذارید . پیش از آنکه سری را با آن بشکیند، خود آنرا شکنده اید ! " " یاوه است ! " در پاسخ میگوئیم ما .

تاریخ هنر این یاوه را رد میکند . ای چه بسا که حربه ی هنر از هر حربه ای نیرومند تر بود حتی از بمب صد مگاتی هسته ای که آنرا موشك مداری به هدف میرساند .

نهیب هنر، رخنه ی آن، نشد تدریجی آن درسی ها و بنیادها، گاه کوشکهای سربلک ساینده را خورد و خاکشیر کرده است.

"دروغ است!" در پاسخ میگوئیم ما.

هنرمندانی را دیده ایم که با همه ی شکنندگی روح خود، از یولاد محکتر بودند
آری این ابریشمهای یولادین! این گلبرگهای یولادین!

ای پیمبران لفظ و معنا، به گذشته بازنگردید و اکنون را لمس کنید! منطق مادی و ریاضی و جمعی را در انساج
بلورین هنری که دارید، نفوذ دهید.

مانند جبرئیل‌های سامی و پریان زرتشتی و آلهه های یونانی، معجزه آسا و آفرین انگیز، به داد مظلومان تنها
مانده برسید! هنر شما زنجیره های مغروران شکست خورده، خیالات موریانه زده ی دیوانگان عاقل نما،
وراجی های لوس و مبتذل تن پروران بی ذوق، تجریدات من در آوردی مغزهای ذهنی پرست، نباشد.
هنر شما آئینه ی صریح و راستگوی زندگی ما و شما باشد. پرونده ی خود را زیر بغل بزنید. عصا و عینک و دستگاه
عکاسی و دستگاه ضبط صوت و قلم خود نویس و جعبه ی پرگار و جعبه ی مداد رنگی خود را بردارید. کلاه را بر سر
و بارانی را بردوش بگذارید، راه بیفتید: به سراغ موزه های عجیب شهرها و دهها بروید: قهوه خانه، مسجد،
سربازخانه، اداره، دانشگاه، خانه ای در جنوب شهر، ویلائی در شمال شهر، هتل اعیانی، مسافر خانهای
قبرانه، گاراژ، حمام، فاحشه خانه، صحن دادگستری، صحن اما مزاده، بازار سر پوشیده، ورزشگاه سرگشاده
مزرعه، باغ پرچین دار، آغل غنم، یونجه زار خوشبو، سیاه چادر عشیره ای بروید. با آدمها صحبت کنید.
چشم ها را بردارید و به تمام رُست ها، لغوه ها، چین ها، زبان گرفتگی ها، شکوه ها، عذابهای پنهانی،
قلق ها و شگردها دقت کنید و بگذارید "کوزه ی ادراک" شما پر و پر و پر شود و در زیر پیشانی شما چشمه های
نیرومند فوران کند. آنگاه احساس کنید، درد بکشید، مدعی شوید، و فریاد برآورد و سپس... بنویسید!



هنر نظم و نشر، رسم و رنگ، حجاری و معماری امروزی ماکه ارثیه ای بی نظیر دارد و درد نیایی عجیب میزند و
با مردمی تشنه روبروست به تدریج میخواهد به این ندا پاسخ دهد:

"کاو"

ولی زودتر، آری زودتر، هرچه زودتر!

وقتی که بعل مرد

الحام از برشت

بعل - خدای افسانه ای طوفان را، برشت، در نخستین نمایشنامه خود در
تقلب شاعر سرگردانی نشان میدهد که زندگی حیوانی را با تمام زشتی و
تکبتش دوست دارد.

توج رنما

وقتی که بعل مرد
قوی سپید صبح
خندید روی آب

رقصید در میان هوا عطر ترد یاس
پژشده ز بال چلچله با سطح آسمان

خورشید زنده شد
در قلبها چکید

از آخرین ستاره لرزان شامگاه
دیگر نشان نماند.

بیدار شد نسیم

چرخید در سکوت درختان پیرسب

پیچید در میان حلقهای سه صبح

رقصید روی موج.

اما ویغ و درد
اینجا خیال بود
زیرا هنوز بعل

در زیر آسمان خدایان تشنه کام
غرنا س میکشد

ای آخرین ستاره لرزان شامگاه!
وقتی که بعل مرد،

ما زنده میشوم

چون قوی ناز صبح

چون عطر ترد یاس

پرمی کنیم چشم عطش بار روز را

از دوزه های نور.

میونخ - آذر ۱۳۴۲

روش آموزش



دکتر محمود صناعی

نظر شما درباره ی کوششی که در راه فرهنگ می شود چیست ؟

— ترجیح می دهم به جای فرهنگ کلمه ی تربیت رایج کاریم و منظورم از تربیت هم آموزش است و هم پرورش و یا بودن چنین کلمه ی جامعی لزومی ندارد که تعلیم و تربیت یا آموزش و پرورش بگوئیم .

بنظر من کوششی که در راه تربیت می شود نسبت به آنچه باید بشود نه کافی است و نه در راه صحیح است . منظورم اینست که درین راه نه به اندازه کافی و نه درست کار میکنیم و مادام که در نیابیم تربیت یعنی از نو ساختن آدمیان یا ایجاد تغییرات مطلوب در آدمیان ، این وضع باقی خواهد بود . ایجاد دبستان و دبیرستان و دانشگاه جزء کوچکی از این کار است . تربیت به معنی وسیع آن اساس همه ی اصلاحات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است و تا زمانی که این نکته را تشخیص نداده ایم هیچ اصلاح سیاسی و اقتصادی و اجتماعی به نتیجه نمی رسد . من در ده سال گذشته در جاهای دیگری به تفصیل بدین نکته پرداخته ام و اینجا جای تفصیل این مطلب نیست .

— به نظر شما مهمترین اقدام فرهنگی کدام است ؟

— شاید بتوان گفت فکر کردن و برای زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی این مملکت نقشه کشیدن . تربیت ناچار باید با این نقشه های اقتصادی و اجتماعی هماهنگ باشد و نقشه های اقتصادی و اجتماعی اگر متکی با افرادی که برای اجرای آنها تربیت شده اند نباشد محکوم به شکست است . شاید عده زیادی متوجه اهمیت طرح نقشه صحیح نباشند . این عده خود را " اهل عمل " می خوانند . بعضی از افراد این دسته میل شدیدی به کار دارند ولی متوجه نیستند بدون داشتن نقشه و هدف صحیح وضع آنها شبیه کسی است که بر اتومبیل تندرو مسابقه ای سوار میشود و راه می افتد بی آنکه بداند کجا میرود . ممکن است این شخص با این ترتیب به ترکستان یا جای بد تراز آن برسد و ممکن است مثل گا و عصار به همان نقطه ی اول برگردد . این نوع " عمل " کار سفیهانه ای بیش نیست .

— از کجا باید شروع کرد ؟

— شاید از مبارزه با بیسوادی و آموختن خواندن و نوشتن به تمام افراد مملکت ، زیرا تا مردم خواندن و نوشتن ندانند به واقع ارتباط میان آنها منقطع است و مثل عده ای لال هستند که مشکل است با هم درباره ی زندگی خود مشاوره کنند . اما باید متوجه باشیم وقتی مردم خواندن و نوشتن آموختند چه می خوانند و تحت تاثیر چه عوامل تربیتی قرار می گیرند . می بینید که باز بر می گردیم به نکته ی اول که کمترین اقدام تربیتی برای اینکه نتیجه دهد باید با هزار اقدام دیگر هماهنگ باشد .

— مهمترین مانع در راه باسواد شدن مردم به نظر شما چیست ؟

— کمی بودجه و کمی معلم — اما باید گفت که دومی هم نتیجه ی اولی است . اگر زندگی اجتماعی مانقشه ی صحیح داشته باشد تا همه ی افراد خود را باسواد نکرده ایم راه هزاران خرج بیهوده را می بندیم . به نظر من اینکه در تهران بیش از اغلب شهرهای اروپا اتومبیل لوکس و کالاهای همه ی ممالک دیده میشود مایه ی افتخار نیست بلکه موجب شرمساری است . ملتی که هنوز هشتاد درصد آن بیسواد است و بادیوانگان و بیچارگان دیگر که دچار خبط دماغ هستند بدتر از جانوران رفتار می کنند حق ندارد از هیچیک از تجملات تلف کند . ی ثروت بهره مند شود . تا آن زمان که معلم کمتر از کارگران عادی مزد می گیرد و استاد دانشگاه با حقوقی به کار شروع می کند که شوهر درجه ی دوم بدان راضی نمی شود باید گفت ما امر تربیت ملی را شوخی گرفته ایم . در چنین وضعی توقع بیجاست که بخواهیم دختران و پسران با استعداد حرفه ی معلمی را برای خود انتخاب کنند و به نکبت و بدبختی حاصل از آن تن در دهند و بدان خرسند باشند . به نظر من مهمترین سهم بودجه ی ملی باید صرف تربیت شود .

— نظر تان درباره ی وضع دبیرستانها چیست ؟

— به نظر میرسد اخیرا وزارت فرهنگ متوجه شده است که تنها راه تربیت جوانان ایجاد دبیرستان نیست و به تازگی راجع به مدارس حرفه ای اقداماتی شده است ولی چنانکه من از ده سال پیش تا کنون مرتب تذکر داده ام این کار نیز باید طبق نقشه ی معینی باشد مثلاً بستن ناگهانی همه ی دبیرستانها و ایجاد مدرسه ی نجاری و آهنگسری اگر طبق نقشه نباشد باز نتیجه نخواهد داد و چه بسا نتیجه آن باشد که از این پس به جای آنکه دبیرسمه ی دبیرستان اندیکاتور نویس شود دبیرسمه ی نجاری به این کارپردازد . منظورم آنست که باید قبلاً احتیاجات اجتماع به طور دقیق مطالعه شود و خلاصه آدم برای کارهایی تربیت کنیم که بدان نیازمندیم . تا آنجا که من میدانم احتیاجات واقعی این مملکت هیچگاه طبق نقشه ی صحیح مطالعه نشده است .

— مشکل مهم ایجاد مدارس حرفه ای به نظر شما چیست ؟

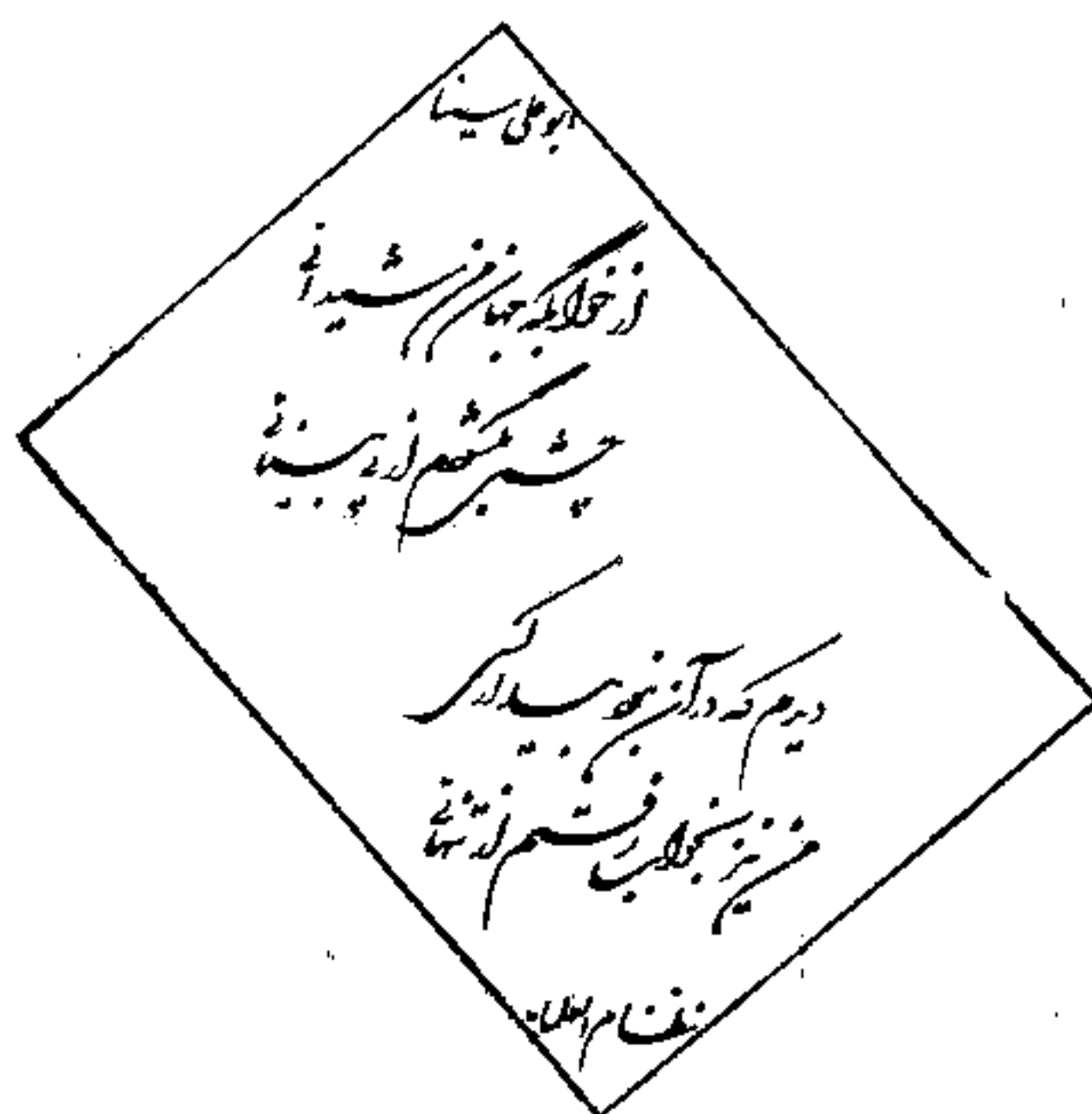
— نقصان بودجه و نقصان معلم . همانطور که قبلاً گفتم اگر سهم مهمی از ثروت ملی خود را وقف تربیت کنیم مشکل دوم هم حل میشود . به این معنی که میتوانیم برای مدارس حرفه ای و برای دانشگاهها و دیگر موسسات تربیتی معلم از خارج استخدام کنیم — استخدام معلم خارجی به نظر من از ضروریات است و تنها نوع کمک صحیحی است که ما میتوانیم از خارجیان بگیریم . در دانشگاههای آمریکا هم معلمانی که انگلیسی را با لهجه ی خارجی حرف میزنند فراوانند .

— مدارس ما شخصیت طفل را تربیت می کنند ؟

— به هیچوجه تا بحال به این امر توجه نداشته ایم . اما گذشته از مدرسه عواملی که در شخصیت و اخلاق طفل اثر می گذارد فراوانست . خانواده مهمترین عامل است . روزنامه ، رادیو ، تلویزیون مهمترین عوامل وضع اجتماع در تربیت شخصیت افراد موثر است . اگر تنها مدرسه بکوشد که از کودک آدمی " آدمی " بسازد موفق نمیشود و شرط موفقیت مدرسه آنست که خانواده و وضع اجتماع با او همکاری کند .

ذکر مثال کوچکی بد نیست : از چندی پیش هرگاه اتومبیل را بیرون خانه می گذاشتم برف پاک کن وسایر قطعات

جداشدنی آنرا در فاصله ی چند لحظه می دزدیدند . شکایت به کلانتری نتیجه نداد . د و نفر را در کمین گذاشتیم که دزد را پیدا کنند و آنها عاقبت د و جوان هفده ساله را در حالی که مشغول دزدی بودند گرفتند . معلوم شد پسران همسایگان ما هستند که روزها به مدرسه میروند و عصرها پول " توجیب " و خرج گردشهای شبانه ی خود را به این ترتیب تامین می کنند . صحبت من با آنها آموزنده بود . هر دو شکایت داشتند که پدرانشان ثروت کلان دارند و به آنها چیزی نمی دهند . خود آموزی از فیلمهای سینما و مطالب جنجالهای مطبوعات فکرایین عمل قهرمانی را در ذهن آنها تقویت کرده بود . رقابت با همکلاسان دیگر نیز که از ثروت پدر بهره مندی زیاد تری داشتند یکی از عوامل محرك آنها بود . درد بیرستان هم جز قواعد اعلال واد قام و فرمولهای خشك جبروفیزيك و درس بی بهره ی فارسی هیچ کوششی در " آدمی " شدن آنها نمی شد . یکی از آنها می گفت برای قبول شدن در امتحان چهارم ناچار است به صورت خواندن درس خصوصی به معلم خود رشوه بدهد . وقتی به او گفتم رشوه دادن کار بدی است خندید و گفت : " مگر شما اهل این مملکت نیستید ؟ " اگر بنا بود من این د و کودک را محاکمه کنم آنها را تبرئه می کردم و پدر و مادر و مدرسه و دستگاه فرهنگی و اجتماع را که همه سبب اساسی جرم آنها بودند محکوم می کردم .





محمد زکریای رازی

نام کامل او ابوبکر محمد بن زکریاء بن یحیی الرازی بوده است .

سال تولد — پیرامون تاریخ میلاد این دانشمند بزرگ اختلاف نظر بسیار است و این مطلبی نیست که مختص رازی باشد زیرا پیش از اینها عنوان و مشاغل مردمان باعث میشد که نامشان ذکر و ثبت شود لیکن ثبت تاریخ دقیق تولدشان اهمیتی نداشت و زکریای رازی و ابن سینا و دیگر بزرگان آنچنان بدنیامیآمدند که دیگران، وجه امتیازشان بعد ها موجبات تحقیق و تتبع تذکره نویسه‌ها را فراهم میکرد ولی قدر مسلم آنست که رازی در اوایل قرن سوم هجری قمری که مطابق بانیمه ی اول قرن نهم میلادی بود بدنیا آمده است و تحت تاثیر شرایط و محیط قرن و زمان خود رشد کرده است . در قریب که از لحاظ تاریخی عصری مشخص است با اینحال تاریخ غره شعبان ۲۵۱ هجری مطابق با ۸۶۵ مسیحی دقیق ترین تاریخی است که ذکر میشود .

محل تولد — همچنانکه از نام آن دانشمند برمیآید محل تولد او شهر ری بوده است زیرا بهمان دلیل دستوری زبان فارسی که اهل کاشان "کاشانی" میشود و اهل تبریز "تبریزی" کسی که در مرید بدنیا آمده باشد " مروزی" و کسی که در ری بدنیا آمده باشد "ری‌زی" یا رازی نام میگیرد .

شهری که در اوستا " راگا " بوده است یکی از شهرستانهای باستانی ایران است و تاریخی بس اعجاب انگیز دارد . ری در آن روزگار مرکز علم و آموزشگاه‌ها و مجالس بسیار بوده است و بقول مورخین از آن شهر دانشمندان زیادت و متبحری برخاسته اند که موجب سرافرازی ایران و جهان شده اند .

شهری اکنون بخاطر بقاع متبرکه چون آرامگاه شاهزاده عبدالعظیم و شیخ صدوق و ... شهرت بسیار دارد و زیارتگاه مسلمین است اما تاریخ عظیم و باستانی آن آنقدر با ارزش و خواندنی است که کتابی قطور مستند

میشود درباره ی آن نوشت.

دوران کودکی - ازدوران کودکی نیز مانند تاریخ تولد اطلاعی دقیق در دست نیست زیرا روزگاری بود که کودکان اهمیتی نداشتند آنها بازچه های ناقابلی بودند که بر اساس سنتهای صحیح یا غلط اجتماعی از نخستین سال ازدواج ها لازم بود که یکی پس از دیگری بدنی آیند تا نام کوچک پدر بدنبال نامشان بیاید و همه بدانند که یحیی چند پسر دارد و حسین پسر کیست و همین و همین اما درباره ی تربیت او، تغذیه ی او، رشد او چگونه می اندیشیده اند این نیز خود بحثی دگر دارد.

بنابراین هر يك از مورخین در این زمینه نوعی اظهار نظر کرده اند. بیهقی میگوید:

"در کتاب درة الاخبار و لمعة الانوار - ص ۱۲ - (وی در عنفوان شباب به زرگری اشتغال داشت ۰۰۰) ابن ابی اصیبعه در کتاب عیون الالباء - ص ۳۵۰ - مینویسد که وی در آغاز از مصرف بوده است حتی نسخه ای از آثار او راجسته که در آغازش نام مولف بدین صورت بوده است: محمد بن زکریاء الرازی الصیرفی. صلاح الدین صفدی مینویسد "وی در زمان کودکی عود می نواخت و وقتی بریش آمد گفت آهنگی که از میان ریش و سبیل برآید طرب نغزاید (نکته الهمیان فی نکته العمیان) - ص ۲۴۹ - ابوریحان بیرونی نوشته است: (رساله البيروني ص ۵) او نخست به کیمیا اشتغال ورزید و چشم خود را در معرض عوارض و آفات نهاد. نزدیکی آتش و بویهای تند چشم او را معیوب ساخت و او را بسوی معالجه و مداوا و سپس بعلم پزشکی کشانید."

بیهقی نیز همین نکته را مشروح تر بیان کرده و میگوید: "روزی کحالی برای معالجت وی پانصد دینار از او گرفت و گفت کیمیا علم طب است نه آنکه تو بدان مشغولی؟" از کیمیا اعراض نمود و در تحصیل علم طب بغایتی رسید که تصانیف او در آن علم ناسخ تالیف متقدمان گشت."

دانش اندوزی - غالب تاریخ نویسان معتقدند که او تحصیلات خود را در رشته های طب و فلسفه در زمان بزرگی انجام داده حتی برخی بصراحت نوشته اند که پس از چهل سالگی بر ممارست و مطالعه علم پزشکی و فلسفه رو کرده و شاید بهمین دلیل است که پیش از حد توانائی خود در راه تحصیل علم رنج و زحمت کشید و محمد بن حسن الرزاق از قول یکی از اهالی شهرری نقل میکند که رازی هیچگاه از کاغذ و قلم جدا نمیشد و هر وقت بر او وارد شدم او به نوشتن اشتغال داشت.

ابوریحان مینویسد: "او پیوسته بدرس و بحث مشغول بود و از فرط دوستی بعلم چراغ خود را در چراغدانی بر روی دیوار می نهاد و کتابش را بر دیوار تکیه میداد و بخواندن میپرداخت تا اگر خواب او را در ریاید کتاب از دستش بیفتد و بیدار شود و بدین ترتیب بمطالعه ادامه دهد."

صادقانه ترین بیان از آن خود اوست وی در کتاب السیرة الفلسفیه (که ترجمه ی آن در تابستان ۱۳۴۳ بکوشش دکتر مهدی محقق در تهران و از طرف کمیسیون ملی یونسکو منتشر شده است) درباره حرص و علاقه ی خود بعلم میگوید: "آنان که معاشر من بوده اند میدانند و دیده اند که چگونه از ایام جوانی تا کنون عمر خود را وقف آن کرده ام تا آنجا که اگر کتابی را نخوانده و یاد انشمندی را ملاقات نکرده بودم تا از این کار فراغت نمی یافتم با مری دیگر نمی پرداختم و اگر هم در این مرحله ضرری عظیم در پیش بود تا آن کتاب را نمی خواندم و از آن دانشمند استفاده نمی کردم از بای نمی نشستم و حوصله و جهد در طلب دانش تا آن حد بود که در يك فن بخصوص بیش از بیست هزار ورقه چیز نوشته و یا نزد سال عمر خود را شب و روز در تالیف کتاب جامع کبیر صرف کرده ام و بر اثر همین کار قوه ی بینائی

راضع روی داده و عضله‌ی دستم گرفتار سستی شده و از خواندن و نوشتن محروم ساخته است با این حال از طلب بازمانده ام پیوسته بیاری این و آن میخوانم و بردست ایشان مینویسم "

ابن‌الندیم در شرح خصوصیات رازی مینویسد: " رازی مردی کرم و بزرگوار بود با بیماران و فقرایه مهربانسی و رافت رفتار مینمود او کوشش بی‌اندازه در تحصیل علم و کسب معارف بکار میبرد . هنگامیکه از تدریس یا معالجه فراغت می‌جست بنوشتن و خواندن مشغول می‌گشت و همین امر موجب شد که چشمان او رو بضعف رود و سرانجام منجر به بیماری آب‌گردد و به نابینائی او منتهی شود . میگویند با ویشنهاد شد که چشم خود را معالجه کند او نپذیرفت و در جواب گفت: " آنقدر به دنیا نگرسته‌ام که خسته شده‌ام . "

در باره‌ی نابینائی چشم او ابوریحان نیز مینویسد: " یکی از شاگردان او از طب‌رستان برای معالجه او آمد و از او رخصت خواست . رازی گفت: " این امر بر رنج و درد من می‌افزاید شاید عمر من پایان رسیده و مرگ من نزدیک باشد روانیست برای بازجستن بینائی خود را در چار رنج و درد سازم " و اتفاقاً دیری نگذشت که شمع وجودش بخاموشی گرائید .

رازى در خارج از ایران - رازی مقدار زیادی از عمر خود را در بغداد و چند شهر عربی دیگر در زمان خلیفه‌ها المکتفی گذرانده و پس از وفات مکتفی به ری بازگشته و به اداره‌ی بیمارستانها و معالجه‌ی بیماران و تدریس و تالیف ادامه داد . آثار طبی رازی زود تر از سایر آثار او مورد توجه قرار گرفت زیرا وی در تالیفات پزشکی خود علم و عمل را جمع کرده و روش خاصی را ارائه داده است که آنرا مشاهده و تجربه باید گفت . رازی به روش قیاس‌بی‌اعتنا بود و دید علمی و گزارش بالینی برای او اهمیت داشت .

جورج سارتن میگوید: « مهم‌ترین عملی که بقراط انجام داد این بود که طرز نگرش علمی و روش عملی را در معالجه بیمارها وارد ساخت . پس از او روش ثبت برداشتن و جمع‌آوری کردن گزارشهای بالینی ادامه نیافت و بعد از جالینوس دیگر تا زمان رازی چنین گزارشهای دیده نمیشود .

همین خواص کم نظیر بود که باعث محبوبیت آثار آن دانشمند در جهان گردیده . کشف الکلیکی از اهم علل شهرت اوست . در قرون وسطی آثار پزشکی رازی نه تنها نزد مسلمانان بلکه نزد یهودیان و مسیحیان دارای ارزش فراوانی بود و بسیاری از آثار وی بزبان لاتینی ترجمه شد و تا قرن هفدهم میلادی در نزد دانشمندان فن حجت بلامعارض بود . کتاب الحاوی در سال ۱۲۷۹ میلادی بوسیله فرج بن سلیم یهودی سیسیلی به لاتین ترجمه شد و این اثر معظم که تعداد مجلدات آن را تا سی جلد گفته اند در میان سالهای ۱۴۸۸ و ۱۵۴۲ یعنی در عرض ۳۴ سال بطور کامل پنج بار تجدید چاپ شد . همچنین کتاب المنصوری و کتاب الملوكی او در اروپا بزبان لاتین ترجمه شد و در نزد اطباء قرون وسطی از گرانبهاترین مراجع تحقیق بشمار میرفت .

کتاب المنصوری در سال ۱۴۸۱ مسیحی برای اولین بار در میلان بچاپ رسید . تالیف دیگرش بنام کتاب الحصبه و الجدری که عنوان " کتاب طاعونی رازی " یافته بود در سال ۱۴۹۸ برای اولین بار در ونیز ب لاتینی ترجمه و چاپ شد و سپس در ۱۵۴۸ ترجمه‌ی یونانی آن در پاریس منتشر گشت .

قابل توجه است که این اثر در میان سالهای ۱۴۹۸ تا ۱۸۶۶ در اروپا چهل بار منتشر شده است و هنوز نیز نزد اطباء بالینی مورد تمجید است .

شهرت رازی در اروپا بعدی بود که " چاسر " شاعر بزرگ انگلیسی در قطعه شعر " دکتر طب " نام او را در میان

شخصیتهای بارز و ارزنده علمی جهان آورد .

تالیف کتاب الحاوی که بزرگترین اثر محمد بن زکریای رازی است بنا بقول خودش طی پانزده سال زحمات شبانروزی انجام شد اما نایبنائی و مرگ زودرس او را امان نداد که این کتاب عظیم را پاکتوس کند . لذا بعد از وفاتش بدستور ابن العمید وزیر دانش پرور کنالدوله دیلمی توسط شاگردان رازی این کتاب تنظیم گردید . مجلدات کتساب الحاوی بنا بگفته های گوناگون از ۱۸ جلد ذکر شده است تا سی جلد و بهمین دلیل است که کمتر مورد استفاده عموم قرار میگرفته . ادوارد براون مستشرق انگلیسی در همین زمینه میگوید :

"کتاب حاوی بواسطه حجم بسیار و مطالب مفصل غالب نسخه برداران بر کاررانی زیروحشت می انداخت و کسی جز ثروتمندان و دوستداران حقیقی کتاب نمیتوانست نسخه ی کاملی از آن تهیه کند . پس از حاوی دومین اثر مهم رازی در پزشکی کتاب المنصوری اوست که طی آن مباحث طبی را در ده مقاله مختصر نموده است ولی این کتاب با وجود اهمیت برخلاف الحاوی نهایت مختصر نوشته شده .

پول کراوس، محقق اروپائی در مقدمه بر کتاب سیرت فلسفی ضمن اظهارات دقیقی پیرامون آثار و تالیفات با احترام و شوکت تمام از او نام میبرد . همچنین سایر محققین و مترجمان بزرگ بهنگام ذکر نام رازی از او بعنوان يك دانشمند عالیمقدار نام برده اند .

تالیفات و آثار — در سال ۱۳۳۹ آقای دکتر محمود نجم آبادی کتابی زیر عنوان مولفات و مصنفات ابوبکر محمد بن زکریای رازی تالیف نمودند که از طرف دانشگاه تهران چاپ و منتشر گردید ایشان کتاب فوق را با استفاده از یکصد و هشتاد و دو ماخذ چاپی و ۵۷ کتاب خطی تنظیم نموده اند که همت خاصشان موجب مباحثات است . در این کتاب تالیفات و تصنیفات رازی بچند دسته تقسیم شده .

۱- نخست آنها که خود شخصاً با سم کتاب مینامد و در آن از یک فن بخصوص مانند معالجات و امثال آن سخن میراند و بخصوص آنها که جنبه ی تحقیقی و فنی بدانها داده است این دسته از کتب مخصوصاً در رشته ی طب با کمال دقت و تحقیق از طرف آن دانشمند برشته ی تحریر درآمده و اصولاً بسیاری از آنها نتیجه ی تجربیات و عملیات وی در بیمارستانها میباشد مانند کتاب الحاوی و منصوری و امثال آنها کتاب حاوی که دایرة المعارف طبی است محققاً نمره ی آزمایشهای شخصی وی در بیمارستانها است .

۲- دسته ی دوم آنها که رازی با سم رساله نام میبرد که بیشتر از یک موضوع بسیار مختصر صحبت میکند . مانند رساله اطعمه المرضی یا رساله ی فصد (خون گرفتن)
۳- دسته ی سوم " مقالات " که در آنها از بعضی مسائل گفتگو کرده که از دسته ی پیشین مختصرتر است . مانند مقاله ی قولنج .

۴- دسته ی چهارم — کتب است که برای ردّ قول دیگران نوشته است و تعداد آنها بسیار است .

۵- دسته ی پنجم — تالیفات است که آن حکیم برای ایراد بر آرا و گفتار گذشتگان تحریر کرده است .

۶- ششمین قسمت از آثارش خلاصه تالیفات دیگران است مانند تلخیصات وی بر کتاب نبض و حیل البرء تالیف جالینوس حکیم .

آخرین دسته آثار وی در فلسفه و کیمیا و نجوم و هیئت و امثال آن است . خو شبخانه تالیفات و مصنفات وی را مورخین بی غرض بطور تفصیل در کتب خود ذکر کرده اند اما غالب آنها فهرست کامل و مرتبی که اطمینان بخش باشد

نیست حتی گاهی برخی کتب دیگر نیز بوی انتساب داده اند . بغیر از خود حکیم از میان مورخین بسیاری که آثار رازی را ثبت نموده اند قول چهارتن بیش از دیگران معتبر و معروف است .

۱- ابوالفرج محمد بن اسحق ابن الندیم است که بین سالهای ۳۸۵ تا ۲۹۷ می زیسته و کتاب مشهورش بنام الفهرست است این کتاب برای مراجعه کنندگان و تذکره نویسان سندی استوار است .

۲- ابن ابی اصیبعه که خود از پزشکان قرن هفتم بوده و در فلسفه و حکمت و تاریخ تبحر داشته و کتاب مشهورش عیون الانباء فی طبقات الاطباء است که سرگذشت همه ی پزشکان و حکما از زمان پیداشدن علم طب تا قرن هفتم هجری است (وفات ۶۶۸) .

۳- ابوریحان بیرونی فیلسوف و منجم و ریاضی دان معروف ایران متولد سال ۳۶۲ و متوفی در سال ۴۴۰ هجری وی بغیر از آثار و تالیفات بسیار معتبر رساله ی مخصوصی در باب کتب و رسالات محمد بن زکریای رازی تالیف کرده است که در سال ۱۹۳۶ میلادی در پاریس از طرف پاول کراوس ترجمه شده و به چاپ رسیده است .

۴- ابن القفطی که کتاب مشهورش اخبار الحکماء است . ابوریحان بیرونی آثار رازی را به یازده قسمت کرده و هر قسمت را با ذکر تعداد تالیفات و عنوان آنها ضبط کرده است .

فهرست تالیفات - رازی در علم طب ۵۶ تالیف ، در طبیعیات ۳۳ ، در منطق ۷ ، در ریاضیات و نجوم ۱۰ در تفسیر و تلخیص کتب فلسفی یا طبی دیگران ۷ ، در فلسفه ۱۷ ، در متافیزیک ۶ ، در الهیات ۱۴ ، در کیمیا ۲۲ ، در کفریات ۲ ، و در فنون مختلفه ۱۰ اثر تالیف کرده است که مجموعاً یکصد و هشتاد و چهار مجلد بوده است . ابن ابی اصیبعه کتابهای رازی را تا ۲۳۶ جلد شمرده .

لانگه و فرنوا ۲۲۶ لیکن مطابق فهرست کامل و منظمی که از طرف دانشگاه منتشر گشته تعداد آثار و تالیفات و تصنیفات آن حکیم ارجمند ۲۷۱ جلد است که آنها غالباً در بغداد تهیه و تدوین گشته ولی متأسفانه بعلت نبودن چاپ و وقوع حوادث گوناگون بیشتر آثار وی از میان رفته و فعلاً بیش از چهل جلد آن در کتابخانه های جهان موجود نیست . خود وی در کتاب سیرت فلسفی میگوید :

" اجمالاً تا این تاریخ که کتاب حاضر (سیرت فلسفی) نوشته میشود و قریب به دوست کتاب و مقال و رساله در فنون مختلفه فلسفه از علوم الهی و حکمتی از پردست من بیرون آمده است اما در ریاضیات اعتراف دارم که مطالعه من در این رشته فقط تا حد احتیاج بوده است و عمدتاً اولی نه از راه عجز نخواسته ام که عمر خود را در مهارت یافتن در این رشته برباد دهم و اگر کسی انصاف داشته باشد عذر مرا موجه خواهد شمرد چه راه صواب همان است که من رفته ام نه آنکه جمعی فیلسوف مآب میروند و عمر خود را نابود میسازند ."

افکار و عقاید - رازی در اخلاق طریق اعتدال داشته و از اسراف و افراط در زهد و عبادت دوری می جست . وی معتقد است که افراط در لذت و شهوات آدمی را از لذت باز میدارد آنان که مدام به شهوتهای خود تمکین میکنند به مرحله ای میرسند که دیگر از آنها لذتی نمیرند و با این وصف از ترک آنها عاجز هستند .

رازی به عقل اهمیت میدهد و آنرا بهترین راهنما میداند و میگوید :

" آفریدگار که نامش بزرگ باد خرد از آن به ما ارزانی داشت که بمددش بتوانیم در این دنیا و آن دیگر از همه بهره هائی که حصولش در طبع چون مایی بودیعت نهاده شده است برخوردار گردیم . خرد بزرگترین مواهب خداوند است با خرد بآنچه ما را برتر میسازد و زندگانی ما را شیرین و گوارا میکند دست میاییم و بخواست ها و آرزوهای خود میرسیم ."

به وساطت خرد است که ساختن و بکاربردن کشتی ها را دریافته ایم چنان که بسرزمینهای دورمانده ای که بوسیله
 دریاها از یکدیگر جدا شده اند واصل گشته ایم . پزشکی با همه سودهایی که برتن دارد و تمام فنون دیگر که بمافایده
 میرساند در بر تو خرد ما را حاصل آمده است . با خرد به امور غامض و چیزهایی که ازمانهان و پوشیده بوده است پی
 برده ایم . شکل زمین و آسمان ، عظمت خورشید و ماه و دیگر اختران و ابعاد و جنبشهای آنان را دانسته ایم و حتی
 به شناخت آفریدگار بزرگ نایل آمده ایم و این از تمام آنچه برای حصولش کوشیده ایم و الا تراست و از آنچه بدان
 رسیده ایم سود بخش تر . بر روی هم خرد چیزی است که بی آن وضع ما همانا وضع چار یایان و دیوانگان خواهد بود .
 خرد است که بوسیله ی آن افعال عقلی را پیش از آن که بر حواس آشکار شوند تصور میکنیم و از این رهگذر آنها را چنان
 در مییابیم که گوئی احساسشان کرده ایم . چون خرد را چنین پایه و شکوهی است سزاوار است که مقامش را به
 بستی نکشاییم . سرور را بنده و فرادست را فرودست نسازیم . همواره بر آن تکیه کنیم . هیچگاه شهوت را بر آن چیرگی
 ندهیم زیرا شهوت آفت خرد است و آنرا از راه و راستروی خود بدور میراند و خرد مندر از رشد و آنچه صلاح حال اوست
 باز میدارد . برعکس باید شهوت را ریاضت دهیم ، هوارش کنیم و مجبورش سازیم که از امر و نهی خرد فرمان برد .
 اگر چنین کنیم خرد بر ما هویدا میشود و با تمام روشنائی خود ما را نور یاران میکند و به نیل آنچه خواستار آنیم میکشاند .
 رازی برخلاف بعضی حکمای گذشته آزار رساندن به حیوانات و قتل را در موارد ضرورت و مطابق طریقه ای عقلی با رعایت
 عدالت و انصاف جایز می شمارد و میگوید که این نوع درد را در رجائی که امید دفع درد عظیمتر از آن در پیش باشد میتوان
 رواداشت . مثلاً اسب را در موقعی که خطر جان در میان است میتوان بضرب رکاب بر تاختن برانگیخت یا بر عضوی متعفن
 دغا نهاد و در صورت ترس از امراض دردناک دوائی تلخ نوشید یا ترك طعام لذیذ کرد .
 رازی در کتاب سیرت فلسفی خلاصه افکار و عقاید و روشهای خود را چنین بیان میکند :

- ۱- هر کس را پس از مرگ حالی است خوش یا ناگوار نظیر حالی که او قبل از تفرقه میان جسم و جان داشته .
- ۲- کمال مطلوبی که در پی آن موجود شده و بطرف آن رهسپارم لذات جسمانی نیست بلکه طلب علم و بکار
 داشتن عدل است تا بدین ترتیب از این عالم رهائی یابیم و بعالمی دیگر که مرگ و درد را در ساحت آن راهی نیست
 هدایت شویم .
- ۳- خواهش نفس سرکش و طبع حریص ما را بدنبال لذات آنی میکشد لیکن عقل برخلاف غالباً ما را از طی این طریق نهی
 میکند و با موری شریف ترمیخواند .
- ۴- پروردگار ما که از او چشم ثواب داریم و بیم عقاب برمانگران است ، از راه رحمت آزار برمانعی پسندد ، ستم
 و نادانی را از ما زشت میدارد و از ما خواستار عدل و علم است بنابراین کسی که به آزار بردارد و سزاوار آزار شود
 بقدر استحقاق گرفتار عقوبت او خواهد شد .
- ۵- هیچکس نباید در پی لذتی رود که دردهای حاصل از آن چه از لحاظ کیفیت و چه از حیث کمیت بر لذت آن بچرید .
- ۶- قوام عالم و بنای زندگی مردمان بر روی اموری جزئی است از قبیل زراعت و یافتگی و نظایر آنها ، ایزد تعالی
 راه بردن آنها را برای رفع حوائج زندگانی در عهده ما گذاشته و سپس میگوید : آنکه لذت باقی نامتناهی را بلذتی
 محدود و ناپایدار بفروشد مغبون است .

و باز در کتاب سیرت فلسفی درد فاع از خود توضیح خصوصیات خویش میگوید :

" اما در قسمت عملی بعون و توفیق الهی هیچوقت از دود و حد معین تجاوز نکردم ، ام ، و راهی نرفته ام که کسی تواند گفت

که سیرت من سیرت فلسفی نبوده است، مثلاً هیچگاه بعنوان مردی لشگری یا عاملی کشوری بخدمت سلطانسی نه پیوسته ام و اگر در صحبت او بوده ام از وظیفه طبابت و منادمت قدمی فراتر ننهادم. ام. هنگام ناخوشی به پرستاری و اصلاح امر جسمی او مشغول بوده و در وقت تندرستی بموآنست و مشاورت اوساخته ام و خدا آگاه است که در این طریقه نیز جز صلاح او رغبت قصدی دیگر نداشته ام. در جمع مال دستخوش حرص و آز نبوده و مالی را که بکف آورده ام بیهوده بریاد نداده ام. بامردم هیچوقت به منازعه و مخاصمه برخاسته وستم در حق کسی روا نداشته ام بلکه آنچه از من سرزده است خلاف این بوده حتی غالب اوقات از استیفای بسیاری از حقوق خود نیز گذشته ام. در باب خوردن و آشامیدن و اشتغال به ملامتی، کسانی که مراد را این حالات دیده اند دانسته اند که هیچگاه بطرف افراط متعایل نبوده ام و در یوشاک و مرکوب و نوکرو کینیز در همین حد میرفته"

رازی در پایان سیرت فلسفی خود درباره کسانی که به روش عملی و زندگانی او اعتراض دارند با بزرگواری تمام میگوید:

"آرزوچنان است که از دانشم بهره بگیرند و سیرت من نظری نداشته باشند و بگفته شاعر عمل کنند که گوید:

بنفعك علمي ولا يضرك تقصيري

اعمل بعلمي فان قصرت في عملي

و این همان مضمون لطیف حافظ است که میگوید:

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه

محمد بيك حقيقي

قطره و دریا

قطره بگریست که:

- «از بحر، جدائیم همه.»

بحر بر قطره بخندید که:

- «مائیم همه.»

لعبت ساز

دیرشب

تنهایك پنجره را ، در این شهر غنوده در تیرگی ، نور طلائى شمع روشن می کرد . در برتوی نیم رنگ ، لعبت ساز پیر ، عروسكى را كه اوج هنر جادوى او بود می ساخت . كافی بود آخرین مفتول را جوش دهد تا عروسك معهود آماده شود . آماده شد . عروسك باطننازى دیده گشود و بر چهره ی صانع خویش شکر خندى زد . لعبت ساز در صنع خود حیران ماند . گفت : آیا مرا می شنوی و می بینی ؟

عروسك گفت : آرى تو پیری نيك منظرى بر منند فرتوتى نشسته .

پیر بر صفحه ی كاغذى مثلثى راست گوشه کشیده گفت : مساحت و محیط این مثلث را بیاب و درجه ی

زوایای آن را بیان دار و با این مدرّج اضلاع آنرا اندازه گیری کن .

عروسك جاد و اضلاع را سنجید و مژگان بر هم نهاد و لحظه ای چند اندیشید و سپس پاسخ سوالات پیر را بدست

داد . بر شگفتی لعبت ساز افزوده شد . پس گفت : آیا میتوانى ترانه ای بخوانى ؟ عروسك چنین خواند :

انگشتان مرموزى مرا طراحى کرد

ندائى از رویای نیستى بخودم آورد

آه جهان خد اوند چه زیباست !

نقش شهرى را كه فرد ابراز هیا هوست مى شنوم

و می خواهم از این چار دیواره فراخناى جهان پرواز کنم .

لعبت ساز تبسمى محو کرد . چهره اش بر چروك شد . شمعدان در دست عروسك جاد و را با خود به بیرون برد .

از یلكان بسیار . فرود آمد و یای در شهر خفته گذاشت . ماهی بهمن و رنگ پریده در آسمان کشیده میشد .

در افق سایه ی سرو هاد ز نسیم شب بخود مى پیچید . بذریلورین ستارگان پراكنده بود . در پس كوهها آسمان

برنگ شیرمى گشت . اینك لعبت ساز پیر و عروسك جاد و در خضرای چمن در بیرون شهر بودند . عروسك با چشمانى

لبالب از آرزو نیاز در همه چیزمى نگریست . لعبت گرد رشمع دید و آنرا خاموش ساخت زیرا دیگر سپیده سرزده بود و

سرخى فلق رنگ مى انداخت .

— آه چه شگرف است ، می خواهم تماشاگر ابدى آنها باشم !

این سخنان را عروسك چنان خوشا هنگ و در دناك گفت كه مژگان پیر اشك آلود شد ولى او آنرا با سرانگشت ^{ستبر}

و زیر زد و برای چیره شدن بر احساسى ناروا لب گریه و گفت :

— به حجره باز گردیم ! اکنون شهر پیدا میشود و من نمى خواهم شاهد صنع من باشم .

— آیا باز به صحرا خواهیم آمد ؟

— نه ، تنهایك بار . . . بیش از این مجاز نیست . وانگهی بیش از این ممكن هم نیست زیرا ، من هم اکنون ترادر

كج كارگاه با ضرب پتكى خورد مى كم . . . آرى این سرنوشت تو و من است . شاید مهیب و درد آور است ولى

ناگراست .

عروسك جاد و بخود لرزید : این چه داد نامه ی رعشه آوری است ! اگر میخواستى مرا نابود كنى پس چرا ساختى ؟

- برای آنکه هنر خود را تکامل بخشم
 — چرا مرا باز بایستی جهان آشنا کردی؟
 — این گناه من نیست، گناه نظام کاملی است که در درون تو است و شعور نام دارد.
 — پس چرا مرا نابود می کنی؟
 — برای آنکه بی آن نخواهم توانست از تو کاملاًتری بیافرینم، این کار دانی من است.
 — پس سود بودن من چه بود
 — برای تو هیچ ولی برای من بسیار...
 — آیا ممکن نیست مرا از این سرنوشت مستثنی کنی؟
 پیرچشمان خشم آلود را بر عروسک گستاخ دوخت. با بانگی ترسناک گفت:
 — این خواهش محالی است، بعلاوه دیروقت است، راهی شو!
 و عروسک جادو باز پسین نگاه را بر آسمانی که در آن نور خورشید دیده بود افکند و پیراه افتاد.

سخن رهروان

آن چه جانی بود که وعده دیدار فراموش کند؟
 و آن چه دلی بود که نسیم معارف از گلزار وصال
 نبوید؟

و آن چه زبانی بود که جز نام دوست بخورد راه دهد؟
 کز نام دوست بوی دوست آید
 و از حدیث دوست راحت جان فزاید!

*

ترا چه بانگ بلند، چه راز باریک
 چه روز روشن، چه شب تاریک
 ای شنوائی که همه آوازه‌اشدوی
 ای دانائی که همه رازها رسی
 ای بینائی که در همه دورها بینی

*

من چه دانستم که مادر شادی، رنج است
 و زیر یک ناکامی هزار کج است
 من چه دانستم که این باب، چه باب است
 و قه دوستی را چه جواب است

*

ترا که داند؟
 ترا تودانی و تو
 ترا نداند کس
 ترا تودانی و بی

*

و عده ای که خود دادی، بر آر
 و درختی که خود نشاندی، ببر آر
 چراغی که خود افروختی، روشن دار
 مهری که بغفل خود دادی، آفت
 بازدار.

شاد بدانیم که تو بودی و ما نبودیم
 کار تو در گرفتاری و ما نگر فتم
 تو مان بر گرفتاری و کس نکفت که بردار
 اکنون که بر گرفتاری، بمگذار
 دانی به چه شادم؟
 بآنکه نه بطویشن بتوافتم
 تو خواستی، نه من خواستم
 دوست بر بالین دیدم چون از خواب برخاستم

«کشف الاسرار»

ژان افل

افرینش



طرح اولیه



بیاده کردن طرح



این نمونه را انتخاب میکنیم، باد و دگره



چهار سیلندر، سه دنده با هفتاد و پنج دور در دقیقه
این موتور میتواند تا صد سال کار کند



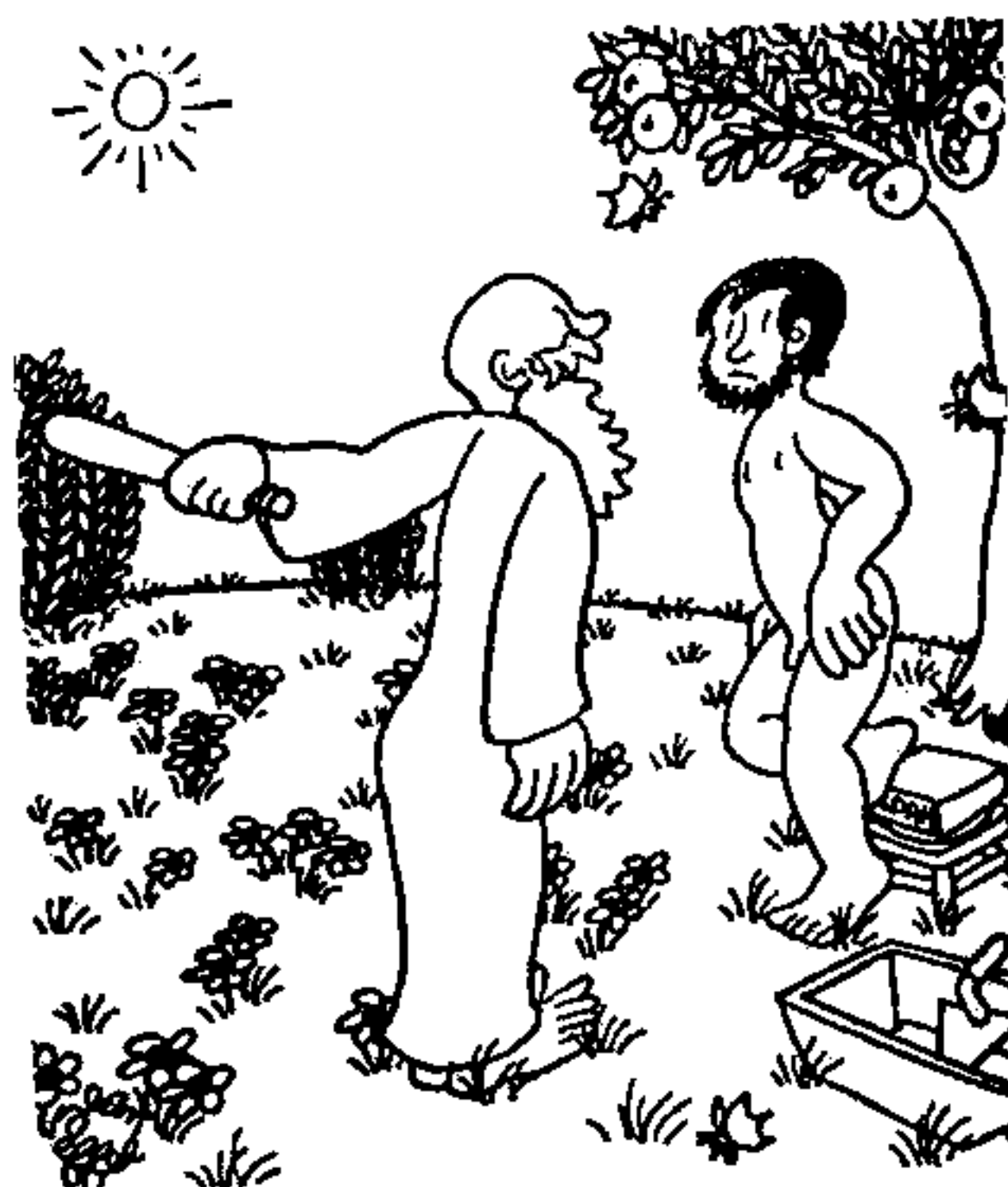
اخلال در آفرینش، ایجاد روده ی کور



هشت متر روده ی کوچک و دوازده متر روده ی بزرگ



پنج لیتر خون



راه بیفت

ژان افل طراحی فرانسوی

سیاست فرهنگی

در اوایل دیماه سال جاری جناب آقای پهلبد وزیر فرهنگ و هنر جلسات "بحث و گفتگو درباره ی برنامه های فرهنگی" را در تالار موزه ی ایران باستان افتتاح کردند. در این جلسه اعضای شورای عالی فرهنگ و هنر و جمعی از کارشناسان برجسته ی سازمان علمی و فرهنگی و تربیتی سازمان ملل متحد (یونسکو) وعده ای از شخصیت های علمی و هنری شرکت داشتند. آقای وزیر فرهنگ و هنر ضمن افتتاح جلسه اظهار داشتند:

"... سهولت بکارگرفتن ماشین و تکیه و بهره جوئی از نظم و سرعت آن نباید موجب شود که هدف های بزرگتر خود را فراموش کنیم و هویتمان را که با میراث فرهنگی درخشانی پیوند دارد از یاد ببریم..."

ایشان ضمن اشاره به طرح مقدماتی سیاست فرهنگی اضافه کردند:

"... فرهنگ برای همه" بعنوان نخستین هدف این طرح برگزیده شده تا همگام و هماهنگ با تحولات اقتصادی و اجتماعی کشور که هدفی جز رفاه و آسایش اکثریت افراد جامعه ندارد، امکانات برخورد ارشدن همه مردم از مظاهر فرهنگ فراهم شود. دومین هدف طرح مقدماتی سیاست فرهنگی "حفظ اصالت فرهنگی" که عامل مهم تقویت مبانی وحدت و پیوند ملی است انتخاب شده است.

و در پایان بیاناتشان خاطر نشان ساختند که: "تهیه کنندگان طرح مقدماتی سیاست فرهنگی که به تشکیل این جلسات همت گماشته اند امیدوارند که با بهره جوئی از نظر و اندیشه همه ی فرهنگ دوستان که در این وظیفه ی بزرگ ملی سهیم شده اند، بتوانند تجرک و جنبش عظیمی در فرهنگ کشور پدید آورند."

آنگاه آقای بهنام دبیرکل شورای عالی فرهنگ و هنر مطالبی در مورد فرهنگ اظهار داشت و ضمن آن متذکر شد که:

"... توجه متقابل فرهنگ ها بیکدیگر سبب شده است که دنیا متوجه شود که هیچ فرهنگی را نسبت بفرهنگ و یا فرهنگ های دیگر بالاتر و پائین تر، عالی تر و پست تر نمیتوان دانست"

در این جلسات، استادان و صاحب نظران به بحث و فحص پرداختند که از آن جمله بیانات آقای مجید رهنما وزیر علوم و آموزش عالی بدست ما رسیده است که خلاصه ای از آنرا نشر میدهم:

"... بگفته ی هر دو، فرهنگ آن چیز است که میماند وقتی که همه چیز دیگر فراموش شده است! بنظر من فرهنگ مظهر همه ارزشها و وسایلی است که بکمک آن انسانها بطور انفرادی یا دسته جمعی میکوشند تا جبر زندگی و محیط را با خواستهای جهان زیباتر سازند. با آزادی و خرد انسانی سازگار کنند و از آنرا به زندگی و ارتباط خود را. اینک به جنبه های مختلف این تعریف میپردازم. از جبر زندگی و محیط شروع میکنم که وجه مشترك همه انسانها و اجتماعات بشری است. این جبر ممکن است صورت دنیای لخت و بی رحم ماقبل تاریخ را بخود بگیرد یا به شکل محدودیتهای مرئی یا نامرئی اجتماعات پیشرفته امروز درآید. ممکن است چهره فقر و گرسنگی و جهل و بیماری را داشته باشد یا بصورت مجموعی از ترسها و عقده های روانی و حس تنهایی و بیگانگی بشر تجلی کند. ممکن است از راه محدودیتهای اقتصادی و اجتماعی يك به اجتماع با اصطلاح آزاد پدید آید و یا مستقیماً بصورت يك سیستم استعماری خارجی بر ملتی تحمیل شود. هر چه باشد حتی در مواقعی که فشار این جبر محسوس نیست بشر هر کجا و در هر موقعی باشد با مظاهر گوناگون آن روبرو است. این يك واقعیت مشترك زندگی همه ی مخلوقات است. اما واقعیت دیگر، واقعیت مهمتر، واقعیتی که مسئله ی "فرهنگ" و نقش آدمیت و موجودیت

روحی و فکری او را بیهان میکشد ، در چگونگی و طرز رو برو شدن انسانها با جبر زندگی است . در اینجا است که بیسن ما و سایر مخلوقات ، بین صاحبان فرهنگ و اقوام با اصطلاح وحشی و فاقد فرهنگ ، واکنشها فرق میکند . میتوان گفت که هر ملت زنده ای در هر کجا و موقعی باشد فرهنگ خود را در برابر خود بدست میآورد چون برخورد اندیشه آزاد انسانها با جبر زندگی همه جازاینده ای ارزشهایی است که جمع آنها فرهنگ يك ملت تشکیل میدهد . و در عین حال میتوان گفت که این فرهنگ ، هر چه باشد ناچار وجه مشترکی دارد که از تلاش همگانی در ایجاد ارتباطاتی زیبا تر و بارور تر با دیگران و جهان خارج برمیآید .

درد نیای معاصر - اینك بینیم چنین تلاشی درد نیای معاصر ، در چه شرایطی انجام می گیرد ؟ قدرتی که بشر امروز از لحاظ گسترش نیروی تولید و تامین وسایل مادی رفاه و آسایش خود بدست آورده است بی شک در تاریخ چند هزار ساله ای دنیا بی سابقه بوده است . روی هم رفته یورش بی سابقه نیروهای سازمانی و تکنولوژی در زندگی افراد و اجتماعات از یک سو بسیاری از نگرانیهای سابق بشر را تسکین داده و از سوی دیگر اضطراب و ترسهای تازه در او بوجود آورده است . آنچه شایان مطالعه است جهت های مختلفی است که در اثر این د ونوع واکنش در تحول فرهنگ یا فرهنگهای جهانی پدید آمده است . ابتدا از فرهنگی سخن میگویم که رونیای طبیعی تغییرات بزرگ تکنولوژی و علمی زمان ما را تشکیل میدهد . این فرهنگ مجموع ارزشهایی است که از لابلای مظاهر گوناگون این اجتماعات هم اکنون بر زندگی میلیون ها فرد بشر مستولی شده است و از راه گسترش وسائل ارتباطی - پیشرفت تمدن مصرفی - رخنه سینما و رادیو و تلویزیون و صفحه در تار و پود زندگی افراد - تنوع از دیاد تجمعات و کنفرانسها و کنگره ها - وسائل تفریح و مسافرتها و انواع و اقسام " کاجت " های تازه نوعی یگانگی و يك پارچگی به این اجتماعات بخشیده است . ارزش انسانی این فرهنگ جدید هر چه باشد قدر مسلم آنست که توسعه ی آن هم اکنون انسانهای تازه نیز پدید آورده است که یکی از جامعه شناسان نامی فرانسوی " هانری لوفور " بحق نام انسان " سیبرنتیک " را در برابر انسان " کلاسیک " بدان گذارده است .

" سیبرنانتروپ " مظهر اجتماعی است که بطور دسته جمعی خود را به اوج قدرت و عظمت فنی رسانده است بطوریکه با دانش متشکل خود بحق با ماه و ستارگان نیز ستیزه جوئی میکند و بدین خاطر خود را نه تنها مسئول دفاع از خود بلکه مسئول دفاع از همه انسانها میداند و در این راه همان حقی را برای خود قائل است که روزی خان های دنیای ملوک الطوائفی برای خود طبیعی و خدائی میدانستند . اما انسان عادی یا بقول لوفور " انتروپ " که بشکرانه ترقی و پیشرفت سرسام آور همین دنیای متشکل و " اورول " مانند بد رجه کنونی رشد فکری و فرهنگی خود رسیده است در برابر یورش و تسلط تعرض آمیز دنیای سیبرنانتروپها قرار گرفته است و خطر عظیمی را که اینك متوجه اساس موجودیت شده است بچشم میبیند .

چه برای او طبیعی است که نظام و انسان سیبرنتیک يك نظام انسانی نیست و با آنکه خود را به آزادی و نیروی خود انسانها متکی میداند قبل از هر چیز همین د و پایه اساسی فرهنگ و انسانیت را تهدید میکند . آنچه که در جهان معاصر در بر د بین این د و مفهوم جالب توجه است همزیستی کنونی و رشد سریع آنها - موازات یکدیگر است . زیرا در حالیکه انسانهای سیبرنتیک با وسایل و امکانات عظیمی که در اختیار دارند " از جمله با استفاده تقریباً انحصاری که از وسایل نیرومند ارتباطات جمعی برای اشاعه فرهنگ خود میکنند " به پیروزیهای چشم گیر نائل میشوند پایه های فرهنگ تازه ای که شاید بتوان صفت يك او مانیزم یا انسان خواهی

علمی را بدان اطلاق کرد در همه جا سرعت گذارده میشود.

و بدان گونه که از آثار بیشتر هنرمندان و نویسندگان امروز از مشاهده گروههای پیشرفته اجتماعات نو برمیآید فرهنگ نو پایه های همه ی مکتب های اخلاقی "حکمی" یا "دستوری" را مورد و می داند و بجستجوی اصول تازه از زنجیرهای فکری و غیر انسانی مترقیانه ای میرود که راه رهاگشتن را هموار سازد. یگانه هدف و منطق این فرهنگ انسان خواهانه همانا نیکبختی انسان و رشد همه جانبه و آزاد آد میان است.

بعلاوه این فرهنگ برخلاف فرهنگهای ایده آلیستی گذشته فرهنگ سیرنانتروپها و انتروپها بی شک از مشخصات اصلی جهان فرهنگی معاصر است. اما سرنوشت این مبارزه هرچه باشد برای شخص من شکی نیست که از درجه ی تحولات بزرگ فرهنگی جهان پیروزی باز از نوینحوی با هواخواهان فرهنگ انسان ها خواهد بود مگر آنکه فرهنگ سیرنانتروپها به تخریب و انهدام دست جمعی دنیا منتهی گردد.

کشورهای جهان سوم - اینک شاید بجا باشد که درباره ی گرایشهای فرهنگ معاصر در کشورهای جهان سوم که اینک بیشتر جمعیت جهان را تشکیل میدهد نیز کلامی چند اضافه کنیم. آنچه در این کشورها چشم میخورد نوعی آشفتگی عمیق است که نه تنها در ظاهر خارجی زندگی فرهنگی آنها بلکه در اعماق روح و تفکر آنها دیده میشود. انسان کشورهای سوم به انسانی محروم و واخورده میماند که جبر زندگی در برابرش هنوز بصورت دشمنان همیشگی بشر یعنی فقر و گرسنگی و بیماری و نادانی و خرافات و ترس قرار گرفته است. در بسیاری از این کشورها نابسامانیهای اقتصادی و سیاسی نیز برخسختی این جبر خارجی میافزاید.

و اما در آنجائی که پیشرفت فرهنگی ملل جهان سوم از راه جهشهای انقلابی و خیزهای منقطع انجام نمیگیرد گرایشهای مثبتی مشاهده میشود که بهترین آن بنظر من توجه روز افزون این کشورها به ایجاد و تهیه و گسترش زیر بناهای فرهنگی است. تجربیات تلخ سالهای پس از جنگ نشان میدهد که بویژه در شرایط خاص توازن نیروهای بزرگ جهان - آنچه برای آینده پیشرفتهای فرهنگی این ملتها اهمیت دارد پایه گرایی صحیح و عملی فرداهاست. از اینرو برای آنها که خوشبختانه توانسته اند از دوران نسبی ثبات و آرامشی برخوردار گردند ضروری و حیاتی است که از این فرصت استثنائی برای تحکیم و پایه گرایی اساسی و عمیق آینده ی فرهنگی خود حداکثر استفاده کنند.

در این زمینه ساختمان مدارس و موسسات آموزشی گوناگون - گسترش دانشگاهها - ترویج علوم - سواد آموزی تابعی سواد آموزی اکابر - توسعه و سایل سمعی و بصری آموزشی علمی - پایه های استوار و حیاتی یک فرهنگ واقعی را در این کشورها تشکیل میدهند. انقلاب آموزشی ایران را میتوان مظهری از این زیرسازی اصولی فرهنگ کشور را تلقی نمود و بهمین جهت نیز باید آنرا بعنوان نقطه ی عطفی در پایه گرایی و گسترش سریع فرهنگ فردای ملت ما تقویت کرد. تحول عمیق دیگری که در فرهنگ کشورهای جهان سوم مشاهده میشود و خوشبختانه در حال حاضر وجه مشترك همه آنها بشمار میرود توجه و آگاهی اصیلی است که مردم این کشورها نسبت به اهمیت رشته های ملی فرهنگ خود نشان میدهند. در عین حال جای خوشوقتی و امیدواری است که این توجه روز افزون مابه میراث فرهنگی و علمی خود به تدریج و بسرعت از مواضع خود ستائیهای تنگ نظرانه و دهاتی وارد و در میشود و با توجهی مشابه به جریانات پیشرو بزرگ جهانی توأم میگردد. تنها این پیوند دو جانبه (یعنی پیوند گذشته و آینده از یکطرف و پیوند ملیت و جامعیت جهانی از طرف دیگر) است که خواهد توانست خون تازه و تحرك مورد نیاز رابه فرهنگ ملی مابد و آنرا هم با مقتضیات فردا های تکنولوژیک و مفهوم ملی و جهانی فرهنگ برای همه منطبق

کند و هم آنرا به ریشه های اصیل فرهنگ خود مان از نومتلصل سازد . دریایان چگونه میتوان نتیجه گرفت ؟
بحرانی که فرهنگ انسانی را از ناحیه های مختلف تهدید میکند جدی و وخیم است چه در کشورهای پیشرفته
و چه در آنها که در راه پیشرفت خود کوششهای طاقت فرسا میکنند نیروهای متشکل ضد انسانی همه در کارند
تا بشر را با قدرت آزادی و خردش درست تسلیم خود سازند . بنظر من اینک با ملتهای در راه رشد است که به
اهمیت نقش خود در پیشرفت فرهنگ اصیل جهانی آگاهی بیشتری یابند .
مردم جهان سوم میتوانند با رد یگر پرچم دفاع از فرهنگ همگانی دنیای فردا را بدست گیرند . نباید فراموش کرد که
در این نبرد فرهنگی نیروی سبیرنا نتر و پهاودست نشانندگان هر چه باشد - سلاحهای نهائی و قاطع این
پیروزی جنبه ی روحانی و فکری دارند . همزیستی و تضاد روز افزون دنیای تکنولوژی و پیروزیهای علمی آن را انکار نمیکند
اما بحق بر آنست که این دنیا تا حدودی قابل ستایش است که بهترین و موثرترین سلاحهای فنی و علمی را برای
تغییر سرنوشت انسان و فراهم آوردن وسایل آزادی واقعی او فراهم کرده است .
اما اگر سازنده این قدرت عظیم فنی خود نتواند بر ساخته های خود وجهانی که بوجود آورده است تسلط یابد
و آنرا در اختیار خود قرار دهد فرهنگ سبیرنا نتر و پهاودست نشانندگان واقعی انسانی را خواهد خواند . و در آن صورت
بجای اینکه ترقیات فنی به هدف اصلی خود که رهائی انسان ها بود منتهی گردد در راه را برای بزرگترین و
خطرناکترین شکل استثمار و برقراری مجدد قانون تنازع بقاء بر پایه هائی بمراتب غیر انسانی تر هموار خواهد ساخت .

یغما خوشم بخرقه که عمری در این لباس
بودم شرابخواره و شناخت کس مرا

در داکه دوش طاعت سی سال خویش را
دادم بمی فروش بیک جرعه بر نداشت

در جستجوی نان

سه دختر بچه‌ی ناتوان و گرسنه که جزیره‌ای از چیت و شلواری مندرس و وصله دار بر تن نداشتند، انتظار دیدن را می‌کشیدند. منزلی که این خانواده در آن می‌زیست، مانند سایر خانه‌ها در پیکری نداشت که از ورود گستاخا بادهای سرد زمستانی جلوگیری کند. روزنه‌ای هم نداشت تا آفتاب بتواند در آن نفوذ کرده برتن خسته جانسان حرارتی بخشد و یا گوشه‌ای از این زیرزمینی مرطوب را روشن نماید. زیرزمینی که سقفش بطاق حمامها شباهت داشت و یک مترو نیم پائین تر از سطح حیات واقع شده بود، حتی روز روشن نیز در نیمه تاریکی جانگرائی فرو می‌رفت. دختر بچه‌ها از دیروز گرسنگی میکشیدند. از صبح کثوم — زن سی و چهار ساله‌ی محمد تقی به بچه‌هایش در لگرمی میداد که پدر، آن کارگری کار، نان سنگکی با خود همراه خواهد آورد. دختر بچه‌ها در نیمه روشنائی کسدر و مه آلود زیرزمین گوئی که نان سنگک را روی بازوی پدر چشم خود میدیدند و بوی آنرا احساس میکردند. اما روز سپری شده و پدر خانواده هنوز برنگشته بود. کوکب — خردسال ترین کودک خانواده گریه سرداد. طاقتش از گرسنگی طاق شده بود. گوئی صد ها مورچه در اندرون معده اش راه یافته، آنرا می‌خراشیدند. از شدت گرسنگی چشمانش سیاهی می‌رفت. اما با وجود چنین درماندگی وضعف توانست اعتراضی به مادرش بکند. سپس گریه سرداد. بالحنی مظلومانه و شکوه آمیز از او با زبان طلبد. او خودش نیز میدانست که نان نیست، با وجود این می‌گریست و از اشکهای خویشتن استعداد و تسلی می‌جست. پس از آنکه کی او اگر چه بر دیده اشکی نداشت، اما صدای گریه اش همچنان در محیط تنگ و حزن آور کلبه طنین انداز بود. دختر بزرگ که خدیجه نام داشت، بکمک مادر که در دست کوکب زبون گردیده و بسته آمده بود، شتافت و بالحنی که اثری از اطمینان خاطر در او محسوس نبود گفت: کوکب جون، ده بسه، گریه نکن. الانه آقا چون می‌آد، نون می‌آره، همش را تو می‌خوری. کوکب با و مینگریست. مانند طفلی که خواب برا و غلبه کرده باشد، آخرین ضجه‌هایش را با صدائی مقطع ادامه میداد. بالاخره خوابش برد و با از تاب و توان افتاد. گردنش روی شانه‌هایش خرم شد. سپس سرش روی بازوان مادرش افتاد.

— خوابش برد! الهی، دورت بگردم، نسنه جون! بیچاره طفلک! — این مادر بود که زمزمه میکرد. همان روز محمد تقی تمام شهر را زیر و رو کرده بود. تا شاید کاری پیدا کند، طرف عصر میدانی که نزدیکی بازار و محل اجتماع بیکارانی چون خود او بود، رفت. او بهر کسی که از کوچه رد میشد، مینگریست، بدین امید که شاید کسی با و مراجعه کرده‌کاری بدهد. اما کسی با و توجه نداشت. محمد تقی در انتظار از سرما کمر زده بود. کولاکی توان فرساده روزش بود. کولاک نیشها میزد، گوشها و گونه‌های بیچارگان را می‌سوزاند. چهره‌ها از شدت سرما نیلی شده بود. پاهای محمد تقی گوئی مانند قطعه هیز می‌خشک و بی احساس بودند. انگشتان دستش نیز انگار از چوب بودند، تانمیشدند. کولاک گستاخانه و بی‌روزمندانه بسرو صورت بینوایان تازیانه مینواخت و بر سیمهای برق و تلفن سرود مرگ می‌خواند. با نفس سرد خود برف را می‌پراکند. . . . محمد تقی مردی میانه بالا بود که شانه‌های عریض داشت. چهره اش گوشتالو و گرد بود و ابروهای پر پشت و نامرتب و چشمان خورده و گود افتاده اش قیافه‌ی شگفت‌آوری با و داده بود. پیشه‌ی مشخصی نداشت. اساسا عملگسی

میکرد - آب انبارهای گندیده را تخلیه مینمود ، موستانها راهرس میکرد ، گاهی دریاغچه های ثروتمندان به گلکاری اشتغال میورزید ، هینم شکی و جمالی پیشه میگرفت . زمستانهای پیش کسانی که بام و برف بیشتر داشتند به برف روی میپرداخت . تابستانها اغلب بد هکده ای که از شهر تقریباً صد کیلومتر فاصله داشت ، میرفت .

و در برداشت محصول بد هقانان سرشناس یاری مینمود . او درد هکده همیشه در خانه ی دوست دیرین خود خیرالله میماند . در یکی از مسافرتها ی تابستانی بود که او با کلثوم ازدواج کرد . اکنون سالها میگذشت که کلثوم و محمد تقی در شهر میزیستند . کلثوم پیروشکسته آردیده است . گیسوانش فلفل نمکی شده ، پیشانی و کاره ی چشمانش راجین و چروکهای متعددی فرا گرفته است . رخسارش که زمانی سرخ و شاداب بود ، پیوسته پژمرده بنظر میرسد . فقر و بدبختی و زندگی سرشار از محرومیتها و مرارتها و اضطرابها و اضطرابها و آوارایش از وقت ازبای در انداخته است . آنسال محمد تقی نتوانسته بود کاری پیدا کند . از اینجهت نتوانسته بود آذوقه ی بخور و نمیر فرزندانش را نیز فراهم سازد . زمستان این خانواده را تهدید میکرد . محمد تقی هر چه داشت فروخت . اکنون دیگر چیزی برای فروش نداشت جز بازوان خویش که برای آنها نیز خریداری پیدا نمیشد .

کلثوم از همه بدبختتر بود . قادر نبود جزئی ترین و بی اهمیت ترین آرزوی فرزندانش را بر آورد . سازد . از اینجهت او بسیار متاثر و اندوهناک بود . اما برای تسکین آلام درویش حتی نمیتوانست اشکی نثار کند . زیرا بچه هایش از نظاره ی این وضع بیشتر متاثر میشدند . کلثوم کوشش داشت با امید و آرزوهای کودکان خود را آرام سازد . وقتی که محمد تقی بادست خالی بخانه بر میگشت ، زمین وزمان را بباد ناسزا میگرفت . در چنین اوقاتی بود که بالحنی گزنده میگفت : اینم به بچه رامث سگ زائیدی ، ریختی سرم . . . مٹ آسیاب دهنشون را باز کرد مان . . . " کلثوم سکوت میکرد . او میدانست که تقصیری ندارد . اما در عین حال میدانست که دختر بچه هاهم در جامعه بهره ای جز خفت و خواری ندارند . مادری که دختر میزاید ، بندرت نگاههای پر مهر و پرنوازش شوهرش را بسوی خود جلب مینماید . کلثوم به تنهایی میگریست تا بارزش اشک خاطرش را تسلی بخشد . محمد تقی هم از گفته های خود احساس شیمانی میکرد و بالحنی پوزش طلبانه میگفت : توبد لت نگیر . وقتی زمین سخت شد ، گاو از جفت خود میرنجد .

اینك دقایق و ساعات انتظار پایان رسیده و محمد تقی از بیرون برگشته است . در شهر چراغها روشن شده است . مغازه هانیز غرقه در نور است . اما کلبه ی محمد تقی در تاریکی و حشرت زائی فرو رفته است . سرما و گرسنگی و تاریکی دست بدست هم داده ، قلب ساکین این زیرزمین مفلوک را میفشارند . کوکب بیدار شده است ، صدای پدرش را میشنود . " آقا جون ، اومدی ؟ " - صدائی آمیخته باشگفتی و خرسندی و امید فضای تاریک کلبه را درهم میشکند این - صدای کوکب است . او در روی رختخواب نیمه خیز میشود . در تاریکی بسوی پدرش مینگرد . گوئی که جزنان سنگ چیز دیگری رانمی بیند . اما خوبست که در اینجای تاریکی است ، زیرا کوکب در روشنائی فوراً میفهمید که نمان سنگی در کار نیست . محمد تقی سکوت کرده است . این سکوت بمنزله ی اعلام خطری باین خانواده ی فقرزده است . همه این خطر را احساس کرده اند . در کلبه فقط صدای تنفس ساکین آنرا میتوان شنید . پدر بر سر نوشت فرزندان خویش میاندیشد . مادر دیگر قدرت اندیشه را نیز از دست داده است . در این زیرزمین خفه و سرد و مرطوب هنوز موجوداتی زندگی میکنند ، خود را زنده می شمارند . از تمام نعم و شادمانیها و خوشبختیها تنهانفس کشیدن و خون دل خوردن است که نصیب آنان گردیده . این هم توام است با موحشرترین اندیشه ها و تصورات در باره ی خطر مرگ از

گرسنگی . با وجود این گوئی احساس همین خطر ، همین مصائب است که آنها را بیشتر بزندی علاقمند میسازد .
 بچه ها چه تقصیری دارند که زندگی بدینسان با آنها با بیرحمی رفتار میکند ؟ کی آنها را محکوم ساخته است ؟ چرا یک
 عده چنان غرق عیش و آرامشند و یک عده چنین زبون و مستمند ؟ آیا سرنوشت است که اینها را محکوم و آنها را
 پیروزمند ساخته است ؟ خواست خداست ؟ یا نتیجه ی بی بند و بار نهاد رجامعه است ؟ نتیجه ی بی عدالتیهای بی
 امان و فقدان احساس همدردی بنوع است ؟ صد ها سؤال از این قبیل در چند لحظه از مخیله ی محمد تقی خطور میکند
 برای هر يك از این سؤالاتها جوابی ندارد . او چنگش را چنان بصورت و پیشانی خود میفشارد که گوئی میخواهد
 آنها را خورده کند . او خسته و ناتوان بود . پشت بدیوار کرده کوشش داشت رشته ی افکارش را تعقیب نماید . با وجود
 اینکه زیرزمینی تاریک بود ، محمد تقی چهره ی هر يك از فرزندان را در نظر مجسم میساخت . گونه های پژمرده و
 رخسارگان زرد ، چشمهای گود افتاده که هنوز فروغی از عشق و علاقه بزندی در خود حراست میکردند ، پیشانیهای
 چین و چروک دار ، لبهای خشک و بی طراوت . . . همه ی اینها راحتی در تاریکی هم محمد تقی میدید . نگاههای
 ملتئم و ختر بچه ها متوجه پدر بود . گوئی امواج ظلمت را میشکافتند و پدر را متهم کرده ، وظایف پدری را با و خاطره
 نشان میساختند . محمد تقی بر چهره های متشنج آنان - دختر بچه هایش - مینگریست و در تاریکی میدید که بر آن
 چهره ها غبار مرگ و بد بختی و فقر و نومیدی نشسته است .

محمد تقی میخواست دختر خود سالش را در آغوش خود بفشارد . میخواست بالبان مرتعش خود او را غرق بوسه سازد .
 اما میدید که دستهایش میلرزند . دلش برای لمس بایکری سوخته ازرنج دخترش رانداشت . او دست راستش را باز
 روی پیشانی سرد خود فشرد و بزور از ناله ای که از سینه اش بیرون میریخت ، جلوگیری کرد . میخواست فریاد بزند
 آوایی بر آورد ، شیون سر کند . اما میدید که از فریاد خودش نیز وحشت دارد . سکوتی بی امان بفرمانروایی خود ادامه
 میداد . لحظات و دقایق آن شب در آن کلبه بکندی میگذشتند . گوئی که زمان که عبارت از گذری لاینقطع و غیر قابل
 بازگشت است مفهوم واقعی خود را از دست داده بود .

مادر در تاریکی اشک میریخت . پدر سکوت کرده بود . دخترها نیز گوئی از بیم اینکه اگر حرف بزنند ، جزایسخ " نسان
 نیست ! " چیز دیگری نخواهند شنید ، خاموشی اختیار کرده بودند . پدر و مادر در باره ی فردا میاندیشیدند ،
 فردای وحشتناک و بی امانتر . اما فکر آنان بجائی نمیرسید . گوئی قوه ی تخیل و اندیشه هانیز مانند زمان از تحرك
 بازمانده بود . سپیده دم فکری بخاطر محمد تقی رسید . این فکریا و نیروئی از امید و آرزوها بخشید . او تصمیم گرفت به
 دهکده برود . از دوست دیرین خود خیرالله استمداد جوید . او میدانست که خیرالله هیچگونه دستگیری را از او
 دریغ نخواهد داشت . این فکر مثابه ی جرعه ای بود که گمشده ای را در تاریکی بسوی سرمنزلی نامعلوم رهبری
 نماید . . .



تمام شب برف باریده بود . طبیعت از چندی پیش مرده و با بخواب رفته ، نوباوگان زیبای خویشتن را به دست
 سرمای زمستانی سپرده ، بدست خود آنها را کفن کرده بود .

در این دهکده که از هر سو با برف محصور بود ، مردی بنام خیرالله میزیست . خیرالله مردی بشاش بود . نه از آن رو
 که از زندگی دل خوشی داشت و یا زندگی نسبت با و عاطفه و مهری ارزانی داشته بود ، از اینجهت که خیرالله دوست
 نمیداشت خود را در برابر او خوار و زبون ببیند . میدانست که آه و ناله هیچ گرهی را واکرده است . میدانست که جا
 نیز عینا مانند طبیعت روزی بی امان و روز دیگر مهربان است ، ممکن است انسان در آن شکوفه های آرزوهای دیرین خود

را ببینند . همچنان که طبیعت سرد و خاموش گاهی در جنب و جوش و خروش است ، سرچشمه ی زندگیت !

آخر جامعه که نمیتواند همواره مانند درب خانه ای مفلوک بر روی يك پاشنه بگردد . تلخیها و شیرینیها ، کامیابیها و امید و آرزوها و نومیدیها و حرمانها همه در يك روز و با هم زائیده اند . یکی بدون دیگری مفهومی ندارد . همچنانکه تاریکی را بدون روشنائی نمیتوان تصور نمود و زیبایی را بدون زشتی نمیتوان تشخیص داد . بنظر خیرالله سیل اشک تا کنون سنگی را از راه مردم غلطان نساخته ، با خونابه ی دل نیز روی سیاه زندگی را نمیتوان گلگون و شاداب ساخت . همه ی اینها را خیرالله در فراخوراندیشه و ادراك خاص خود بررسی میکرد . این است که او همیشه بشاش بود .

گوئی که در برابر مشقات زندگی جزاین ، دیگر اسلحه ای برای دفاع خود نداشت . هر چه امثال وند و حکم عامیانه بود ، خیرالله برای اثبات " فلسفه " خود بکار میبرد . او توی دهکده ، پای دیوار مسجد ، روی سنگهای نشست داستانها و لطائف خوشمزه ای را که شنیده بود ، بروستائیان حکایت میکرد . شوخی میکرد و میخندید و هنگام خنده چشمهایش را چنان بهم میفشرد که گوئی دیگر چشمی ندارد و در همه انقبوت برجای آنها تارهای خود را بافته اند . دهانش در این موقع باز میماند و دندانهای زرد و کم خورده و سیاهش ریذیدار میگردد . خنده ی بیسروصدائی داشت گوئی که کسی مشت محکم و ناگهانی روی شکمش زده و او دیگر برای نفس کشیدن وجیک در آوردن ران ندارد . وقتی که چشمهایش را میگشود ، برگونه هایش چکمه های اشک که از شدت خنده ایجاد میشدند ، میغلطیدند . با پشت دست چشمها و گونه هایش را میسترد و خنده رانگاهان متوقف میساخت .

روستائیان خیرالله را دوست میداشتند . صاحب و محاورت را با او مختتم میشمردند . اما در این زمستان خیرالله بناگاهان تغییر کرد . مدتی بود که کسی نقش خنده را بر لبان او ندیده بود . در آغاز زمستان تنهای سرجوانش که قریب دو سال بستری شده و بیا یک بیماری نامعلوم و مزمن دست بگربان بود ، زندگی را بدو روگفت . از آن وقت ببعد خیرالله دیگر حالت شوخی را نداشت . قامتش خمیده و بر چهره اش غبار حرمان و ناشاد کامی نشست . دیگر به اطاق طویله که زمستانها محل اجتماع مردم بود ، نمیرفت ، دیگر در مسجد نماز نمیخواند ، روزهای آفتابی روی بامها که نوجوانان قاب بازی میکردند ، دیده نمیشد . عزلت گرفته بود . همه در شگفتی بودند . آخر خیرالله در برابر مصائب خشم به ابرو نمیآورد . چهار فرزندش تا کنون مرده بودند . اما خیرالله از مرگ آنان هرگز بدین درجه بی طاقت نگشته بود . مرگ آخرین فرزند کار خود را کرد و پیر مرد را بزانو درآورد .

همان سال مردم گرسنگی میکشیدند . خیرالله بوضع سخت تری دچار شده بود . آذوقه نداشت . زنش مدتی در آسیاب دستی ارزن آرد کرد . سپس برای خوردن دانه ی ارزنی نیز نماند . جز از چند محترکسی امکان آن را نداشت که به نزدیکان خود کمک کند . خیرالله وقتی که چاره اش از همه جاقطع شد . تصمیم گرفت بشهر برود و بدو ست دیرین خود محمد تقی مراجعه کرده از وی استمداد جوید تا خود و زنش از گرسنگی نمیرند .

سحرگاهی که برف بشدت فرو میریخت ، خیرالله چارق و با تابه را بیایش کرد و بسوی شهر راه افتاد . . .



کوهها و دشتها را برف فرا گرفته بود . همه جامثل تخم مرغی بنظر میآمد که آغاز و انتهای ندارد . پستی و بلندیهایی در نیود . برف میبارید و گوئی زمین و آسمان را بارشته های درهم و برهم سیمین بهم دیگر دوخته بودند .

خیرالله تمام روز را راه رفته بود . اما نمیدانست در کجاست ، چقدر راه رفته است . نه تپه ای بنظر میرسید و نه شاخه ای بوته علفهای خود رو یا خارهای دیدار بود . همه جا مانند دریائی بیکرانه و بی کران از سیم مذاب بود .

داد و نشست در برابر او يك انسان بود. انسانی که روی برف افتاده و گوئی مرده و یا به خواب رفته است.
 — این که آدم است. . . . صدائی آمیخته با تعجب و در عین حال یکسوز شادمانی از دهان خیرالله بیرون جست
 او بطرف همان شخص خم شده بود. باد ستش او را تکان داد. جسم دراز کشیده حرکت نامحسوس کرد و سخنی گفت
 اما خیرالله که انتظار زنده بودن او را نداشت، نتوانست تشخیص دهد که او چه میگوید.
 — برادر، کی هستی؟ باشو، یسخ میزنی!

— من. . . نمیتونم. . . مردی که روی برف افتاده بود، با صدای مرتعش و بریده ای این حرفها را بر زبان
 راند. خیرالله پس از آنکه جای خود را مناسب تر کرد، او را در آغوش گرفت. صورت مرد دیده نمیشد. بایک شال گردن
 تمام صورتش را بسته بود. حرف نمیتوانست بزند و گاهی هم که حرف میزد، صدایش لرزان و مقطع بود.
 خیرالله خواست او را بلند کند. اما سنگینی او باعث شد که بیشتر در میان برف فرورود. از این رو خیرالله با درماندگی
 روی برف که مانند مردابی پاهای او را فروبلعیده بود، نشست.
 — از کجا میآئی، کجا میروی؟

پس از اندکی پاسخ شنید: — از شهر. . . میروم ده. . .
 — ده میری که چه؟ . . . باشو، حرکت کنیم، والا یخمون میزنه.
 مرد دیگری پاسخ نداد.
 — آخر چواتو این زمستون، برف و بوران میخوایی بری ده؟
 سکوتی برقرار شد. معلوم بود که مرد روی برف افتاده کوشش دارد نیروی باقیمانده خود را برای جواب دادن بسیج
 کند. پس از چند لحظه باز هم با صدای مقطع گفت:
 — میرم ده. پیش دوست خودم. . . بلکه او بمن یاری کند. . . پیش خیرالله میرم. . .
 — محمد تقی. . . برادر. . .

فریادی جانخراش سکوت را درهم شکست. اما این فریاد از پشت میله های سیمین برف نتوانست زیاد دورتر برود.



شب

شاید گیاهها میرویدند.
 در این وقت ستاره های رنگ
 پریده پشت توده های ابر ناپدید
 میشدند.
 روی صورتش نفس ملایم صبح
 را احساس کردم و در همین وقت
 باتک خروس از دور شنیده شد.
 «صادق هدایت»

شب پا و رچین پا و رچین
 میرفت، گویا با اندازه کافی خستگی
 در کرده بود.
 صداهای دور دست خفیف
 بگوش میرسید،
 شاید بک مرغ یا پرند
 راهگذاری خواب میدید.

سوگند ورد پای آن در ادبیات پارسی

مولوی متولد در ۶۰۴ میگوید : بالله که بی تو شهر مرا حبس میشود آوارگی کوه و بیابانم آرزوست
 زین همراهم سست عناصر شدم ملول شیر خداورستم دستانم آرزوست
 ایشان در سوگند های خود همواره در جستجوی شفیع هستند که از ایشان جانبداری کند . سخنوران این عصر همه
 چیز متوسل میشوند تا مگردل شنوندگان خویش را رام کنند و ایشان را بدستیاری خود تشجیع و ترغیب نمایند . اینان روشنان
 فلکی و پدیدۀ های جهان طبیعت و مقدمات دینی را چون پیشینیان بگواهی سوگند های خویش نمی طلبند ، بلکه
 در خود فرومایگی و حقارتی حس میکنند که خود را شایسته همسری و همدوشی آنان نمی پندارند که آنانرا فقط شاهد درستی
 و راستی گفتار خویش بدانند و لذا ابانان پناه میبرند و دست تکی و شفاعت به پیششان دراز مینمایند .

فریدالدین عطار نیشابوری متولد ۵۱۳ یا بقول شادروان نفیسی ۵۲۰ هجری ، عارف بزرگ و شاعر سترگ در مناجاتی

چنین میگوید : گفت لقمان سرخسی کای اله
 بنده ای کو بیرشد شادش کند
 بیرم و سرگشته و گم کرده راه
 پس خطش بد هند و آزادش کند
 من کبون در بند گیت ای پادشاه
 همچو برفی کرده ام موی سیاه
 بنده ای بس غم کشم شادیم بخش
 بیرگشتم ، خط آزادیم بخش

خاقانی شروانی متوفی بسال ۵۹۵ سخنور چیره طبع مداران پندیری که بقول آقای دشتی چون مارسل پروست و رومن
 رولان شاعری دیرآشناست زیرا انبوهی معنی و باریک خیالی انشای او را پیچیده و دشوار ساخته و سبک او را بشکل
 محسوسی از سطح عادی و متداول دور کرده است (۱) برای رهائی از بند و دست آوردن اجازه ی زیارت مکه
 به عزالدوله مسیحی چنین رومی آورد :

ترا سوگند خواهم داد حقا
 به انجیل و حواری و مسیحا
 بتقدیسات انصار و شلیحا
 به یوحنا و شماس و بحیوا
 بعید الهیکل و صوم الغدارا
 به بند آهن اسقف بر اعضا
 مرا رخصت بخواه از شاه دنیا
 مسیحا خصلتا قیصر نژادا
 بر روح القدس و نفخ روح و مریم
 به بیت المقدس و اقصی و صخره
 به ناقوس و به زنار و به قندیل
 به خمسین و به ذبیح و لیلة القطر
 بیانگ وزاری مولو زن از دیر
 که بهر دیدن بیت المقدس

در قصیده ای که برضی الدین ابونصر نظام الملک وزیر شروانشاه فرستاده برای اثبات بیگناهی خویش در نافرمانی
 دستورات پادشاه چنین عاجزانه سوگند میخورد :

به مهر خاتم دل در اصابع الرحمن
 به حق آنکه دهد به چکان پستان را
 به سر عطسه آدم به سه الحوا
 به یار محرم غار و به میر صاحب دلق
 به مهر خاتم وحی از مطایع الاعراب
 سپید شیر و پستان سرسناه سحاب
 به هیکلش که ید الله سرشت ز آب و تراب
 به پیر کشته غوغا به شیر شریزه غاب

همای بیضه ی دین رازیضه خوارغراب	به عنكبوت وکبوتر که پیش ترس شدند
به يك رقیب و دوفرع و سه نوع و چهار اسباب	به چار نفس و سه روح و دوصحن و یک غطرت
بآدمی و بمرغ و ب ماهی و به دواب	به پری و به فرشته به حورعین و وحوش
که هم فلک خجل آید ز باز پرس و جواب	که بر من از فلک امسال ظلمهارفته است

بنظر اینجانب علت اساسی این تغییر فاحش و فتور و رخوت معنوی در این عصر را درد و چیز میبایست جستجو کرد . نخست در وضع معشوق اجتماعی این دوره و سپس در تعصب خشک مغزانه مذهبی و رواج اندیشه های اتکالی و مضر صوفیگری . شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا از قول یکی از همعصران خویش موسوم به ابو محمد جریری در وصف این زمان یعنی قرن پنجم هجری چنین مینویسد : " در قرن اول معاملات به دین کردند ، چون برفتند آنهم برفت . در قرن دوم معاملات به وفا کردند ، چون برفتند آنهم برفت . در قرن سوم معاملات به مروت کردند ، چون برفتند مروت هم نماند . در قرن دیگر معاملات به حیا کردند ، چون برفتند آن حیا هم نماند و اکنون مردم چنان شده اند که معاملات خود به هیبت و هیئت کنند . "

حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵) دانشمند داهی و عالی مقام در نامه های سلطان سنجر مینویسد : " . . . دوازده سال در زاویه نشستم ، از خلق اعراض کردم ، پس فخر الملك رحمة الله مرا الزام کرد که ترا به نیشابور بیايد شد . گفتم این روزگار مرا احتمال نکند که هر که در این وقت ، حکمت گوید ، در دیوار معابد او بر خیزند ، گفت ملک عادل است و من به نصرت تو برخیزم ، امروز کار بجائی رسیده است که سخنانی میشنوم که اگر در خواب دیدم ، گفتمی که اصفاث و احلام است . . . مرا از تدریس نیشابور و طوس معاف داری تا بزایوه ی سلامت خویش روم که این روزگار سخن مرا احتمال نکند . "

در این دوران خلافت بغداد توانسته بود مجدداً موج نیرومند و قوی حریت فکری و آزاد اندیشی را که از زمان سامانیان و مامونیان آل زیار و آل بویه در سراسر ایران خاصه در خراسان برپا شده بود درهم شکند و واکنش همه جانبه ی فکری سیاسی و اجتماعی مردم ایران شهر را نخست بیاری و معاضدت ترکان غزنوی و سپس بد ستیاری و کمک ترکان سلجوقی ، در جنبه ی قسی و بی رحم خویش بفشارد . در این عصر از امیران متعصب حنفی و حنبلی گرفته تا صوفیان قشری و غنائی همگی در کار نبرد با آزاد اندیشی بوده اند ، این حریت فکری خواه بصورت حکمت مشاء ، عرفان وحدت وجودی ،

الحاد قرمطی ، کلام معتزله و یا خواه رفض شیعه ، دانش یونان و پاکیش اسماعیلی باشد .

قطبی در " تاریخ الحکماء " خود روزگاری تیره ی متفکر بزرگ و شاعر نامدار خیام نیشابوری (متولد در ۴۱۲) را چنین توصیف میکند : " . . . معاصران زبان به قدح او گشودند و در دین و اعتقادش سخن گفتن آغازیدند ، چند آنکه خیام بو حشمت افتاد و عنان زبان و قلم خود بگرفت و بعزم حج از شهر نیشابور بیرون رفت و پس از آنکه از کعبه باز آمد در کتمان اسرار خویش اصرار ورزید و ظواهر شرع را مراعات میکرد . "

ناصر خسرو را اثر فلسفی مشهورش " زاد المسافرین " از مرتجعین و تاریک اندیشان فقیه مشرب چنین مینالد :

" . . . رهسپار ، بهوای مختلف خویش ، ریاست جوانان اندر دین استخراج کرده و فقه نام نهاده ، مردانایان را بعلم حقایق و بینندگان را بچشم بصائر و جویندگان جوهر باقی و ثابت را از جوهر فانی و مستحیل ، ملحد ، بد دین و قرمطی نام نهادند . "

بر همه ی تجلیات فکری و ذوقی مردم این عصر برده ای عبوس و مکرر سخت سنگینی میکرد و فرصتی باقی نبود که سخنوری

دست برامشگری زده و نغمات جانفزائی را باطنی بر سحر انگیز کلمات جان فروز خویش از گنجور قلب شعله ور خود و خفایای روح خویش بیرون بریزد . شیخان ریاکار و زاهدان سالوس ظاهر پرست و واعظان مزور آیه هــــای " از شعر پیروی مکید که ایشان از گمراهانند ، مگر ندیدید که ایشان در هر وادی سرگشته میروند (۲) " را مستمسک کرده و بجان این شاعران نگون بخت افتاده و آنان را ملعون و مطرود میکردند . ناصر خسرو میگوید :

فقه است مرآن بیپده راسوی شمانام کانراهی از جهل شب و روز بخائید

عده ای از شاعران بزرگوار بر ضد این استعمار قیام کردند و مہرازدهاں خویش گشودند و اندیشه های دلاویز و پرسوز و گداز خود را در قالب اشعاری عارفانه بیان داشتند و باینوسیله دام تزویر زاهدان خرفت را تا حدی برچیدند . بطوریکه گاهی این اشعار چندان ملامت آمیز ، تند رو و گستاخ وی بر او بود که حتی شارحان و ناقدان صوفی مشرب هم در تاویل و توجیه آنان سخت بزحمت میافتاده اند . مثلاً عطار نیشابوری میگوید :

مسلمانان من آن گهرم که بتخانه بنا کردم	شدم بر بام بتخانه در این عالم صدا کردم
صلای کف در دادم شمارا ای مسلمانان	که من آن کهنه بتهاراد گریاره جلا کردم
از آن مادر که من زادم ، دگریاره شدم جفتش	از آنم گیر میخوانند که بامادر زینا کردم
به بکری زادم از مادر از آنم عیسیم خوانند	که من این شیر مادر را دگریاره غذا کردم
اگر عطار مسکین را در این گیری بسوزانند	گواه باشید ای مردان که خود را فدا کردم

گرچه عرفان بمثابه ی جنبشی آزادی بخش در برابر نزاعهای خونین فرق متکلمین از معتزلین تا اشعری و فرق مذہبی از ناصبی تا رافضی و تعصبات دینی و مراعات لوسانه مناسک و رسوم ملال آور مذہبی قیام کرده و بالاخره با وحدت وجود و آزاد اندیشی خود بر ضد اسلوب تعبد مذہبی سخت در کار نبرد بود و باینوسیله زرق وریای فقیهان و صومعه داران و زاهدان دغائی را به باد سخریه ی خویش میگرفت و در آن روزگاران نوعی طغیان انقلابی بسود و ارستگی انسان رنج کشیده و شیدای زندگی و زیباییهای آن و مردم ژرف بین متفکر و علیہ تعالیم " مرگ اندیشانه " (۳) مذاهب بشمار میرفت ولی اندیشه ی " مجبور بودن بشر " یا جبریگری و مکتب قلندر ی یا زندیگری و کیش ریاضت و یا جوکی گری ایمن روند شکوفادری بسیاری از مردمان این عصر روحیه هائی اتکالی و لاابالی و روشنائی بی بند و بار و طفیلی منشانه و زیان بخش بوجود آورد ، چنانچه در شاعران ما از این پس نوعی فروتنی و انکسار چشم میخورد . برای مثال خاقانی وقتی دم از دَم ساعیان و حسودان میزند ، حتی از یلیدیها ، زشتیها و اشیاء نفرت انگیز و ناپسند شفاعت میخواهد و بآنها سوگند میخورد :

به آره پدر و متغ و کمانه و مقل	به خط مهره ی گردون و پره ی دولا ب
به شط بی بی شمس و به شرب بابا خمس	به مصطکی و به بادام و پسته و عناب
به سیرکوبه ی رازی بدست حید لرند	بگویازه بلخی به خوان جعفر باب
به باد نمرود از سهم کرکس بران	برش فرعون از نظم لولوی خوشاب
به موش ریزه ، برو گریه ی خیانت گر	بچنگ گریه کرد دست بر سرم چون باب
به سام ابرص و حریا و حنفسا و جعل	بجیفسه گاه و بنا و وس و مستراح و خلاب
کز این نشیمن احسان و عدل نگریم	و گرچه بنگه عمم شود خراب و بیباب

و بدینگونه سوگند را که از سنن بسیار با بهت دوران باستانست ، پست ، آلوده و چرکین میسازد تا آنرا بادونی ، خفت و سخافت حسودش سازگار کند . عدم درک عمیق مفهوم واقعی " عشق حقیقی " موجبات تذلل و فروتنی بیشتری را

فراهم آورد . مردم عاشق همواره غمی نهفته و رنگی پریده (۴) داشتند و ای چه بسا شبیهائی را که بیخواب به صبح میآوردند و سیلاب اشک از دیدگان شان فرو میریخت و سرانجام کارشان بجنون میکشید و انگشت نعلی خلق میشدند و ملامت میبردند و بدرویشی و در روزه گری میپرداختند ، زیرا فرمان دل بند چنین بود :

درکوی ماشکسته دلی می خرنند و بس بازار خود فروشی از آنسوی دیگر است

مسلم است که در این عجز و انکسار سوگند ها نیز نمایند . ی بیچارگی و ناتوانی سوگند خورند گانست و لذا آنها یکد نیا مذلت ، مسکنت ، بد بختی و سیمریزی را در خود دارند .

نظامی (متولد سال ۵۳۵ بهشهر گنجه از توابع آذربایجان) داستان سرای بزرگ این نکته را در سوگند های شیرین و فرهاد و یالیلی و مجنون رعایت کرده و نو میدی و فلاکت آنها را به هنگام ایراد سوگند چنین بیان میکند :

به آب دیده ی طفلان محروم	به سوز سینه ی پیران مظلوم
به بالین غریبان بر سر راه	به تسلیم اسیران درین چاه
به دور افتادگان از خانمانها	به واپس ماندگان از کاروانها
به محتاجان در بر خلق بسته	به مجروحان دل در خون نشسته
به وردی کر نوآموزی برآید	به آهی کر سرسوزی برآید
به تصدیقی که دارد راهب پدیر	به توفیقی که بخشد واهب خیر
به ریحان نثار اشک ریزان	به قرآن و چراغ صبح خیزان
به هر طاعت که نزدیک صوابست	به هر دعوت که پیشست مستجابست
که رحمی بر دل خونم آور	وزاین غرقاب غم بیرونم آور

این سوگند های تاثیر انگیز را شیرین در شبی که از بیخوابی بسته آمده است و دست تضرع بدرگاه برآورنده ی حاجات دراز کرده بر زبان میآورد . جای تامل است که شیرین مسیحی است و لذا اینگونه سوگند ها که ساخته ی افکار اسلامی است با روحیه ی مذهبی وی (۵) هماهنگی ندارد ، اما بنا بر روش گویندگان این عصر همچنان از عجز و شکسته دلی بسیار لبریز است . مجنون در سوگواری و عزای مرگ محبوبش لیلی ، خداوند را چنین سوگند میدهد :

ای خالق هر چه آفریده است سوگند به هر چه بزرگ کرده است
 کر محنت خویش و اره نامم در حضرت یار خود رسانم

با وجود این گاهگاهی در اشعار نظامی به سوگند هائی بر میخوریم که نمونه ی وقادی قریحه و زیبا پرستی است مثلاً در قطعه ی کشتن دارا به دست اسکندر چنین میخوانیم :

به دانای گیتی و دارای راز که دارم به بهبود دارا نیساز

۳- عصر مغول و تیموریان (اوایل قرن هفتم تا اواسط قرن هشتم)

ایلغار مغول و حمله ی تیمور یکی از مصیبت های بزرگ تاریخ مین ماست . ای چه بسیار اندیشمندان بزرگ و دانشمندان سترک ایرانی که بر اثر هدم و قتل و چپاول رایج در این دوران فلاکت بار و غم افزا با فجیع ترین وضعی نابود شدند و ای چه کتابخانه هائی که حاوی کتب بیشمار و خزاین علم و آثار بود و طعمه ی یغما و غارت لشکریان مغولی و تیموری قرار گرفت و معدوم گردید . چنگیز و تیمور چه بسا مادرانی را که به سوک عزیزان خود نشانیدند و از خون جوانان ایرانی چه سیلها که روان ساختند . بدیهیست که در یک چنین زمانی همه ی غرور جودت طبع ، مناعت و بلند پروازی ما

برباد رفت نه و قها فروخت و دیگر سخنانی آتش نژاد که شایسته ی ملتی سرزنده و فعال است، از کامی برون نیامد
ادعیه مذهبی و سوگند های مربوط بشعائر دینی میدان را از دست گویندگان چیره دست گرفت و تعبیرات و اصطلاحات
و مضمونهای ویژه ی نثر و مخصوص مناسک مذهبی در شعر راه یافت و کاریجائی رسید که سخن آفرینان بزرگ یا از ایراد
سوگند یکباره خود داری کردند و یا آنکه آنرا به لعاب آداب و رسوم مذهبی آغشتند. مولانا جلال الدین مولوی در

غزلی غراوشیوا میگوید: مای نرویم ای جان، زین خانه دگر جائی یارب چه خوش است اینجا،

ما می نرویم ای جان، زین خانه دگر جائی یارب چه خوش است اینجا، هر لحظه تماشائی

هر گوشه یکی باغی، هر کج یکی راغی بی غلغله ی زاغی، بی گرگ جگر خشائی

افکنده خبر دشمن در شهر اراجیفسی کو قصد سفر دارد از بیم تقاضائی

از رشک همی گوید، والله دروغ است این بی دل که رود جائی، بی جان که نهد پائی

در این قطعه بخوبی عجز و بیچارگی شاعر برای اثبات حقانیت خویش روشن و واضح است که به هیچ تفسیر و توجیهی
نیاز نیست ولی فراموش نشود که چون شاعر بزرگوار و سخن پرور از سترک همواره آئینه ی آفتاب زمان خویش میباشد لذا
رشحات کلك و ترشحات فکرش بازتاب وضع پیرامون اوست. مولوی بزرگوار خود گوید:

آینه ام، آینه ام، مرد مقالات نیم دیده شود حال من ارچشم شود گوش شما

از این رو بر خاقانی و عطار و نظامی و مولوی که از زبده ترین شعرای ایرانند، خرده گرفتن نه سزااست، چه گناه از
ایشان نیست، بلکه باید هسته ی مرکزی و منهج اصلی این تذلل و انکسار را در شرایط سخت دشوار زمان پرهراس و
مخافت این سخنوران جست که سبب بروز یک چنین ارواح نزار، رنجور و درد آلود گردیده است.

در حمله ی مغول سلجوقیان جای خود را به خوارزمشاهیان داده بودند و چنانچه علاء الدین محمد خوارزمشاه از
سلاطین شهر این سلسله گرفتار هجوم مغول گشت و در بیکار با مغول مغلوب شد و سلسله ی خوارزمشاهی بتاریخ
۶۲۸ هجری بدست آن قوم منقرض گردید. از جمله معاصرین و رقیبان خوارزمشاهیان اتابکان فارس بودند که نیز
در چاراستیلای مغول گشتند ولی با آنها از درتدبیر و طاعت بدرآمدند و خراج گذاران گردیدند و بدین طریق جنوب
ایران را حفظ کردند.

سعدی متولد بسال ۵۸۵ در شیراز در واقع چون خورشید رخشنده ای بود که در این روزگار تیره و آسمان کسدر و
ظلمانی تابیدن گرفت و کاخ ادب پارسی را بعد از ذوق سرشار و قریحه وفاد و طبع فسونکار و فیاض خویش رونق بسزا بخشید
او مصداق گفته ی خویش در گلستان: "گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است" به تجدید و احیای حیات ادب
پارسی کوشید و آنرا ای چه بس لطیف تر، دلگشاینده تر و بارورتر کرد. گلستان و بوستانش آنچنان از مضامین بدیع
و دلکش و تعبیرات شیوا و پررنگ پر است که بی شائبه در برابر بلند ی فکری این سخنور چیره دست سرترکرم و تعظیم

باید فرود آورد. در این آثار گرانقدر هم گاهگاهی سوگندهائی یافت میشود که گیرندگی و جاذبه خاصی دارند. سوگند
در زبان سعدی دوباره همان جلال و هیمنه ی خویش را در گذشته باز می یابد و به آنهمه عجز و انکسار و فروتنی خاتمه
میدهد و باینوسیله بزنندگی باشکوهی مجدداً آغاز میکند. سعدی با چیره دستی و هنرنمائی و لطف بیانی که ویژه ی
اوست نه چنان عاجزانه و زبونانه سوگند میخورد و نه چنان با صلابت و غرور و تکبر که با اشعار غنائی و بیان رموز مہجوری
و مشتاقی ناسازگار باشد: پیام من که رساند به یار مهر گسل که بر شکستی و ما را هنوز پیوند است

قسم به جان تو خوردن طریق عزت نیست بخاکپای تو کانهم عظیم سوگند است

که باشکستن پیمان و برگرفتن دل هنوز دیده بدیدارت آرزومند است

و در غزل بسیار لکش و شیرینی که تارهای ارغنون محبت رابه مالش در میآورد میفرماید :

به دلت کرد دلت برون نکم سخت تر زین مخواه سوگندی

از زبان فخرالدین عراقی ، اوحدی مراغه ای ، خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی نیز سوگند هائی میشنوم که گاهی

به پیروی از سعدی متین و منیع است و زمانی سخت سخیف و زیون که بخاطر اطاله ندادن به کلام از ذکر آنها خود دغری میکنیم تا در وجیزه ای مشبع تر حق سخن را بجا آوریم .

حافظ متولد در اوایل قرن هشتم هجری در شیراز که شعرش عصاره و خلاصه ی تکامل افتخار آمیز و همه جانبه ی شعر طناز یاری و تبلور والاترین و لامعترین سنن چنین تکاملی است ، نهضت ادبی سعدی را بنقطه ی اوج و ارتقای خوش رسانید . مایه ی بسی شگفتی است که چگونه يك چنین اعجوبه ای که در مقابل ایدئولوژیهای رسمی زمان خویش از قبیل مذهب حنفی و حنبلی و شافعی و مالکی به عصیانگری پرداخت و نیایش باده ی گلرنگ و ستایش جنون آمیز شراب و تنای بیدریغ و ییخودیهای سرمستانه رابه قله ی ممکنه ی خوش رسانید و باخشمی مقدس و پاک زیباییهای این جهان و عیش و عشق زمینی را در برابر مواعید مذهبی قرارداد و آزاد شدن از رنگ ریا و شائبه و عذر نهادن جنگ هفتاد و دو ملت را تدریس کرد و شمعین کلاه درویشی و گدائی خوش را بر صد تاج خسروی ترجیح داد ، در يك چنین عصر قسی و بی رحمی ، بدید آمد ؟ بعقیده ی نگارنده جز اینکه حافظ پاک جانی را که با ایمانی راسخ و دلی قوی از زرقای نهانخانه ی خوش فریاد میکشد : غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و یا : شاه اگر جرعه ی زندان نه بحرمت نوشد التفاتش به مسی صاف مروق نکیم

در این عصر عبث يك بدیده ی استثنائی بشماریم و بدانیم چاره ای نداریم ، با آنکه روزگار حافظ چندان فاصله ی زمانی از عهد سعدی ندارد ، اما تحولات و تغییرات فراوانی ، چنان اختلاف شگرفی در میان این دو عصر بوجود آورده که دوران حافظ راجه بسیار پر آشوب تر و سهمناکتر از آن دیگری ساخته است چنانچه اگر شرائط دشوار زمان حافظ را بدرستی و ژرفی بررسی کنیم ، خواهیم دید که شاهانی چون امیر مبارزالدین محمد سرسلسله ی آل مظفر ملقب به " شاه محتسب " و سرش شاه شجاع تاجه انداز برای مراعات آداب و مناسک شریعت سختگیری و خونریزی کرده اند ، این دوران چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی سخت گریه ، متعصب ، تنگ نظر ، سالوس ، خونخوار و سطحی و احمقانه است . می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه ترور می کنند این حافظ عصیانگر که صفای روح را بر ریاکاریهای دینی و زهد فروشیهای سالوسانه برتری میدهد چنین زندانه (۱) سوگند میخورد : ساقی به بی نیازی زندان که می بیار تابش نوی ز صوت مغنی هو الغنی

اوبی آنکه از معاندانی چون " عماد فقیه " بیمی داشته باشد فریاد میکشد :

بیاله برگفتم بند تا سحر که حشر یه یمن می بپریم حول روز رستاخیز

و اینگونه سوگند میدهد : خدای رابه میم شستشوی خرقه کنید که من نمیشنوم بوی خیر از این اوضاع

و یا چنین سوگند میخورد : جانابه حاجتی که ترا هست با خدای آخر سوال کن که مارا چه حاجت است

این سخن آفرین چیره دست همه ی امصار و اعصار نه فقط بمثابه ی يك شاعر توانا ، بلکه بمنزله ی يك هنرمند واقعی و جامع و بعنوان يك متفکر عبقری و داهی و يك انسان جلیل القدر برای همه ی نسلهای انسانی ، تا عشق برآستی و زیبایی باقیست ، جاوید و مخلص خواهد ماند ، زیرا که جوهر قلب او همواره چشته ای مشحون از اینگونه افکار و الا و لامع است .

سرم بد نیی و عقیق فرو نمی آید تبارك الله از این فتنه ها كه در سرماست

۴- عصر صفویه - عصر صفوی را میتوان بجرئت دوران انحطاط و زوال ادبی ایران محسوب داشت، زیرا این دوره نه تنها از وجود سخن گستران بزرگ و گویندگانی سترگ خالی بود، بلکه در این عصر زبان پارسی لطافت و بساطت قبل از دوران مغول و تیمورخویش را هم یکباره از دست داد. در این دوران است که عبارت پردازی و تکلف و تصنع و زیور و زینتهای زائد لفظی بیشتر استعمال میشود و مضامین مبتذل و نازک کارهای زننده ی بی لزوم معمول میگردد. بطوریکه شاعران نویسندۀ ناگزیر است به تشبیهات و جناس و ابهام و استعاره بپردازد و افکار خویش را به جستارتهای غریب و مضامین و معانی عجیب معطوف کند. طنطنه ی الفاظ و بیجاپیچی معانی و پوشیدگی بی حد کلام و ابتذال و سبکی مضامین که از ویژگیهای سبک هندی است، در این عصر منصفه ی ظهور و بروز میرسد.

بدیهیست که در یک چنین دورانی نیز از گیرندگی و تاثیر سرگند ها کاسته میشود، چنانچه سوگند هائی را که جسته و گریخته در دیوانهای شعرای این عصر میخوانیم، چیزی جز الفاظ عامیانه و تعبیرات نامطلوب و بازاری بیش نیست. برای مثال، سوگند در زبان صائب تبریزی متولد بسال ۱۰۱۰ هجری که شاعر بنام عصر صفویست چنین است:

قسم بخط لب ساقی و دعای قدح که آب خضر نریزد بر او نمای قدح

سبب این رکود و سیرقه قرائی مجدد را میبایست همچنانکه گذشت ناشی از دو علت اساسی دانست، یکی نوع سیستم حکومتی و وضع اجتماعی و دیگری عصیت و خشکی مذهبی. عصر صفوی را میتوان دوران زایش و پایداری استعمار خارجی در ایران دانست. در زمان سلطنت شاه اسماعیل اول موسس این سلسله گروهی از دریانوردان پرتقالی خود سرانه جزایر خلیج فارس را تصرف نمود، و مرکز قدرت خود را در جزیره ی هرمز قرار داد و جزایر کیش و قشم را اشغال نمود و کنترل بحری خلیج فارس را در اختیار گرفتند و از صید ماهی و مروارید و گرفتن عوارض از کشتیهای تجار تی منافع سرشاری بجیب زدند. این جزایر که جزئی از خاک ایران بود در حقیقت زادگاه و مهد اولیه استعمار در ایران محسوب میشود. شاه عباس بیاری کیاست و کاردانی اما مقلیخان پسر الله وردیخان والی فارس و بكمك دریانوردان انگلیسی و هلندی توفیق یافت که پرتقالیهار از خلیج فارس براند و باینوسیله اولین تخم استعمار را در رنطفه خفه کند اما از این پس انگلیسها و هلندیها بجای پرتقالیهادر خلیج فارس بصید ماهی و مروارید پرداختند و تا شاه عباس کبیر میزیست حاکمیت ایران را بر سمیت میشناختند ولی بعد از مرگ وی با استفاده از انحطاط سلسله ی صفوی و فساد داخلی و تشتت اوضاع اجتماعی آنزمان رفته رفته سایه مخوف و منحوس خود را بر سراسر وطن ما گسترده اند. انگلیسها بیش از همه از دولت قوی عثمانی نگران بودند و لذا سعی بسیار داشتند که با استفاده از قدرت دولت متشیع صفوی و دامن زدن به اختلاف تشیع و تسنن، دول مشرق زمین بویژه ایران و عثمانی را علیه یکدیگر تحریک و تفتین کنند و آنها را باینوسیله تضعیف نمایند و باین ترتیب بطور آشکار و نهان موجبات تشدید تعصب و سختگیریهای مذهبی را باعث گردیدند. بازار سطحی و قشری بودن و زهد فروشیهای شیعیان متعصب، صوفیان شعبده بازی که کاری جز تکرار شطحیات و طامات عارفانسه نداشتند ورنود خراباتی که تمام عمر خود را در لذات ناسوتی میگذرانده و عزلت گریزان مستغرق در خویش و کاهلان و منتظران معجزات غیب ویند ارباقان خود پیسنده رواج و رونقی بسزا گرفت و سرشك وآه و دعا و ندبه و خواری و زاری رایج و سائر گشت، صائب گوید:

ما از این هستی ده روزه بجان آمده ایم وای بر خضر که زندانی عمر ابد است

این شاعر سوخته دل وضع روزگار خود را چنین توصیف میکند:

قفس تنگ فلک جای پرافشانی نیست

یوسفی نیست در این مصر که زندانی نیست

و یا : برگران خوابان دولت عرض کردن حال خوش

نامه راد برخنه ی دیوار پنهان کردن است

شاید بتوان بطوفان و به طغیانی که در درون پرسوز صائب خانه کرده است با خواندن دوبیت زیرینش تاحدی پی برد :

بغیر آه نداریم در جگر چیزی متاع خانه ی ما چون کمان همین تیر است

و : دل افکار ما را نیست غیر از داغ دل و لوزی ز چشم جغد دارد روشنی ویرانه در شبها

در این دوران دیجور ظلمانی که بد رازی شب بلد است (۲۵۰ سال) فرعون دژخیم جهل و طلسم منحوس خرافات حکمفرمائی مطلق دارند. این اوضاع آشفته و پریشان را ملاصدرا ی شیرازی (متوفی سال ۱۰۵۰ فیلسوف فرزانه و ووارسته ی ایرانی در مقدمه ی "اسفار" خود چنین تشریح میکند (۷) "میخواستم کتابی بنویسم تا بمسائل پراکنده ای که در کتب گذشتگان یافته ام، جامع باشد و برخلافه ی اقوال مشائیان و نقاوه ذوقهای اهل اشراق و رواقیان شامل گردد. مطالبی دریافت بودم که در هیچ کتابی از کتب اهل فن و حکمای اعصار پیدا نمیشود و فرایندی که هیچیک از علمای ادوار آن تکلم نکرد و زبان نگشوده اند، لیکن موانع از رسیدن بمواد رادع میشد و خصوصتهای زمانه از نیل بمقصود باسد های محکم مخالفت و ممانعت میورزید. نمی توانستم دریافت های خود را بیان کنم چه زمانه نادانان و ارادیل پرورش میداد و آتش جهالت پرتوافشانی میکرد و حال را گمراهی و زشتی نصیب بود و رجال را بدی ولیدی (۸) "حقیقت اینست که زمانه مرا بجماعتی کند فهم و کودن مبتلا کرده بود که چشمهایشان از مشاهده انوار دانش و اسرار آن کور بود و ابصار آنان از مشاهده ی تجلیات معرفت و آثار آن، همچون شب پرگان، عاجز و ناتوان مینمود. نظراین گروه از ظواهر اجسام بالاتر نمیرفت و فکرشان از هیاکل ظلمانی و تاریک این کره ی خاکی ارتقا نمی یافت، اینان با مخالفت خود، مردم را از علم و عرفان محروم میکردند و آنها را بکلی از طریق حکمت و ایقان بر علوم مقدسه الهی و اسرار شریفه ی ربانی، که انبیا و اولیا، بدان کفایت زده و حکما و عرفا بدان اشارت کرده اند دور میساختند. جهل و نادانی ظاهر میکردند و علما و عرفا و اصفیاء را میراندند. لعنت بر آن کسی که بدون دلیل و چشم بسته زندگی میکند و بظواهر عبارات تورات و قرآن متعبد است و از خود و از همه جایی خبر."

باقی این گفته آید بی زبان در دل آنکس که دارد نور جان

اگرچه در فاصله ی انقراض صفویان و تاسیس سلطنت قاجاریان که قریب پنجاه سال بطول انجامید بر اثر ظهور طوائف مختلف و تشتت و مخاصمت چندان مجال سکونت و فرصت برای نادر شاه و کریمخان زند دست نداد که ب فراغت خاطر از بی ترویج و رونق ادبیات برآیند، اما از قرن دوازدهم باینطرف نهضتی (۹) در ادبیات ایران بوجود آمد. همچنانکه شیوه ی دوره ی مغول و سبک هندی روبرو ال نهاد و شعرا و نویسندگان به تتبع آثار متقدمینی چون فردوسی منوچهری، انوری، خاقانی و سعد سلمان و معزی برخاستند. مضامین تودرتو و مکرر و عبارات مکلف بتدریج کمتر شد و دوباره نظم و نثری متین و سالم فرصت رشد یافت. تشبیهات نامانوس، استعارات دور از ذهن و مضامین ناهنجار و مهجور از جان شعر زده شد و نثر از سجع و تکلف، تکرار و لفاظی رهائی یافت و باینوسیله سوگند ها هم زیبائی و دلنشینی پیشین خود را تاحدی مجدد ابدست آورد.

۱- شاعر دیر آشنا، نوشته ی علی دشتی از انتشارات ابن سینا، تهران

۲- قرآن - سوره ی الشعراء آیه های ۲۲۴ و ۲۲۵ بنقل از مقاله خیام و ابوالعلائی معری نوشته ی خطیبی نوری

چه کنم؟ ...

ایدل جو بهر کسی نشینی چه کنم
وز باغ مدام گل بچینی چه کنم
عالم همه از جمال او روشن شد
تو دیده نداری که بینی، چه کنم
«مولوی»



مجله مهر سال ۴ شماره ۱۰ صفحه ۱۰۲۲

۳- ر. ک. به مثنوی در حکایت سیزدهم پیغمبر و مردم سبا، اهالی سبابه پیغمبر میگویند:

طوطی قند و شکر بودیم ما / مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما

۴- مصداق این بیت مولوی در نظر است: جو عشق را توند انوس از شبها / پیرس از رخ زرد و ز خشکی لبها

۵- مراد اظهار رجحیت مسیحیت بر اسلام نیست، امید است سوء تفاهمی ایجاد نشود.

۶- کلمه ی رند بکسر اول در برهان قاطع (بتصحیح ک آقای دکتر معین) "مرد محیل و بی باک و زبرک و منکر و لا ابالی و

بی قید آمده است و نیزه کسی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد" گفته میشود بیمقی در

داستان حسنک و زبرمینوسد: "آواز دادند که سنگ دهید، هیچکس دست بسنگ نمی کرد، همه زار زار

میگريستند خاصه نشابوریان، پس مثنی رند را سیم دادند که سنگ دهند" تاریخ بیمقی بتصحیح دکتر غنی و فیاض

صفحه ۱۸۷) در این عبارت و بطور کلی در ادبیات فارسی واژه ی رند معمولاً بمعنای اوباش و رجاله بکار میرود.

محقق فرزانه نیز معتقد است که واژه رند شکل تحول یافته ی لفظ پارسی "رد" است که از واژه ی اوستائی

"رتو" بمعنی دانا، خردمند و داور، مشتق گردیده و سپس مابین "ر" و "د" نون (وقایه) افزوده

شده است چنانچه در واژه کت و کند (مثلاً در اخسیکی و بناکت و سمرقند و تاشکند) دیده میشود.

برای واژه "رتو" اوستائی نیز مقاله ی داد و داور شادروان پورداد، مجله ی مهر شماره ۷ سال ۱۳۲۱

صفحه ۱۸۱ مراجعه کنید.

۷- ر. ک. به مقاله ی "درد دل حکیم" نوشته ی آقای علی اصغر حلبی مجله ی تلاش شماره هشتم سال اول ص ۱۷.

۸- چون بعضی از جهات ترجمه آقای حلبی خود محتاج ترجمه بود و اصولاً شکل جمله نداشت و از اینرو مفهوم نمیشد

لذا تغییراتی را در جمله بندی ایشان ضروردیدم.

۹- ر. ک. بتاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضازاده شفق تهران ۱۳۲۱ صفحه ۲۶۲

دستور زبان فارسی ۲ اسم

در مقاله ی قبل متذکر شدیم که در تقسیم بندی اجزای کلام باید سه ملاک معنایی (سمانتیک) ، صوتی (فونتیک) و گرامری را توأم تطبیق نمود . تشهد بر آن صورت است که میتوان مطمئن به تشخیص دقیق نوع صرفی کلمات گردید . اسم مهمترین جزء کلام است . تصادفی نیست که در کلیه ی دستورهای زبان دنیا اسم را در صدر اجزای کلام بررسی میکنند . در مراحل اولیه ی تکلم بشری ، هنگامی که بشر اولیه پدیده های حاصله در اطراف خود را از راه مشاهده ی ساده درك میکرد . برای بیان آن پدیده ها از يك مجموعه ی صوتی خاصی که در اصطلاح امروزی " کلمه - جمله " نامیده میشود استفاده میکرد و در عالم خود نام آن پدیده را ذکر مینموده است . بعد ها نیز که تفکر بشری در سیر تکاملی خود توانست بوجود دو عنصر " عمل و عامل " در هر پدیده ای پی ببرد باز هم نام آن دو عنصر را برده است . البته دانش زبان شناسی امروز هنوز مرحله ای نرسیده است که معلوم کند بشر آنزمان ابتدا نام عامل " اسم " را بر زبان آورده یا نام عمل " فعل " را . ولی در هر صورت باز هم صحبت از نام است و تردیدی نیست که نخستین تصویر بشر از اجزای کلام همانا اسم بوده است . ناگفته نماند که تلفظ نام پدیده ها " اسم " و درك متقابله ی آن از طرف بشر اولیه يك کامیابی مهم بشمار است . پیدایش زمره ی اسم در زبان نمود ارتکامل فکری بشری و توانایی انجام عمل تجرید است . اگر تفکر بشری قادر بر انجام عمل تجرید نمیشد چگونه ممکن بود با تلفظ يك نام بتواند بطرف خود مفهوم مشخصی را برساند ؟

باری ، در زبانی مثل زبان فارسی که اغلب اجزای کلام فاقد علائم فارقه ی صرفی هستند پدیده ی انتقال يك جزء کلام به جزء دیگر پدیده ای متداول و عادی است . هر فارسی زبانی بآسانی میتواند تصور کند که مثلاً صفت " خوب " باجه سهولتی میتواند جانشین اسم شده ، در محل اسم به کار رود : خوبان در این شهر فراوانند . بنا بر این وقتی صحبت از تشخیص نخستین جزء کلام یعنی اسم میشود نباید تصور کرد که این تشخیص مطلق و دائمی است ، بلکه باید دانست که تشخیص مزبور يك راهنمایی عمومی است برای اینکه بتوان کلماتی را که خاصیت اصلی گرامری آنها اسم بودن است از کلماتی که گاهی در شرایط معین و در متن معین اسم میشوند جدا کرد . اینك از تعریف معنایی اسم آغاز میکنیم .

اسم عبارت از کلمه ی معناداری است که برای نامیدن موجودات و عناصر (انسان ، حیوان ، نبات ، اشیاء ، ...) پدیده های طبیعی (باران ، طوفان ، زلزله ، ...) ، پدیده های زیست شناسی و جامعه شناسی و ... و بالاخره برای نامیدن مفهومیهای مجرد (دانش ، تحصیل ، وجدان ، شجاعت ، خوبی ، پاکدامنی ، ...) و غیره و غیره بکار میرود . البته غیر ممکن و یا بسیار دشوار است که بتوان تمام عناصری را که کلمه ی " اسم " میتواند بآنها اطلاق گردد ذکر نمود . بهمین دلیل نیز رد دستورهای زبان امروزی بجای این تعریف طولانی و همیشه نارسا اصطلاح گرامری اشیاء را بکار برده و تعریف اسم را اینطور بیان میکنند :

اسم کلمه ایست که نمودار اشیاء (۱) باشد و به پرسشهای "که" ؟ و "چه" ؟ پاسخ دهد .
 این تعریف اسم را تقریباً در تمام کتب دستور امروزی با اختلاف کم و بیش محسوسی میتوان دید و حتی شاید در برخی از آنها با تعریف مشروح تر و مفصل تری نیز برخورد شود . شرط اساسی آنست که محتوی لغوی اسم باید ما را متوجه اشیاء سازد و ملاک لغوی آن نیز آنست که باید بتوان در مقابل هر اسم یکی از پرسش "که" ؟ و "چه" ؟ را قرارداد . يك نکته ی دیگر اینست که باید متذکر شد و آن اینست که هدف ما در اینجا ذکر تمامی مشخصات معنایی اسم (اسم خاص ، عام ، ذات ، معنا ، جمع ، ...) نیست . کتب درسی موجود مطلبی را در این زمینه فروگذار نکرده و محققان و دانشمندان ایرانی الحق تمام جوانب امر را شکافته و گوناگونیهای معنایی اسم را یادقت و موشکافی ویژه ی خود بیان کرده اند . هدف اساسی ما اینست که ملاک معتبری برای تشخیص اسم و سایر اجزای کلام ذکر کنیم .
 از لحاظ صوتی متاسفانه در حال حاضر نمیتوان تعریف جامع و کاملی برای اسم فارسی آورد . همینقدر میتوان گفت که اکثریت قریب باتفاق اسمی فارسی کوبه ی لفظی را در آخرین هجای خود دارند ؛ پسدر ، برادر ،
 دبیرستان ، صاحبخانه .

تدقیق علمی مبحث صوتیات در فارسی هنوز مراحل مقدّماتی خود را می پیماید . هنوز خصوصیات صوتی اسمی فارسی در آزمایشگاههای مجهز صوتی مدرن بطور همه جانبه مورد تدقیق قرار نگرفته است . البته هم اکنون گامهای بلندی در این راه برداشته شده است که هنوز کامل نیست . چند اثر علمی ، رساله ، دانشنامه و مقاله نیز در همین زمینه بنظر نگارنده رسیده است ، اما مجموعه ی این کارهای تدقیقاتی هنوز اجازه نمیدهد که تعریف علمی و کامل اسمی فارسی را از لحاظ صوتی داد . اما تعریف گرامری اسم با تفصیل بیشتر و کاملتری امکان پذیر است .

میدانیم که دستور یا گرامر زبان دارای دو رشته ی مهم ؛ صرف ، نحو میباشد .
 صرف یا مرفولوژی (۲) ، دانش بررسی اشکال کلمات است . در صرف فقط جریان تغییرات اشکال کلمات بررسی میشود . تغییرات اشکال کلمات در زبانهای سیستم مختلف بطرق مختلف صورت میگیرد . در زبانی نظیر فارسی با ساختمان آنالیتیک آن تغییرات اشکال کلمات بوسیله ی مرفمهای شکل ساز (۳) ویژه صورت میگیرد .
 نحو یا سنتاکس (۴) دانشی است که در آن از پیوستگی کلمات بایکدیگر بمنظور تشکیل ترکیبها یا جملات بحث میشود . البته صرف و نحو دو موضوع متفاوت هستند و نباید آنها را باهم اشتباه کرد ولی درغین حال باید دانست که ازهم مجزائیز نمیباشند . آنها دوبرادرند که يك پیوند مسلم آنها را بهم مربوط میسازد ولی درغین حال يك چیز نیستند .
 بررسی تغییرات اشکال کلمات (صرف) صرفاً بمنظور کاربرد آن آنها در داخل ترکیبها و یا جملات (نحو) است .
 از اینجانبانیز معلوم میشود که این دو رشته از گرامر بایکدیگر پیوند عضوی و ناگسستگی دارند .

از نقطه ی نظر صرفی هر اسم فارسی باید دارای خصوصیات ویژه ی معینی باشد . هر اسم فارسی باید بتواند

زمره های (کاتگوری) گرامری مشخصی را بشرح زیر قبول کند .

۱- زمره ی گرامری حال - گفته شده که هر مرفم فقط در مجموعه ای از شرایط زمانی و مکانی و انتسابی قابل تصور است

و تصور مجرد اشیاء بدون این رشته علایق برای بشر غیر ممکن است . این علایق فکری در صرف هر زبان بوسیله ی

مرفمهای شکل سازی بیان میشود که مجموعه ی آنها را " زمره ی گرامری حال " در اسمی مینامند .

زمره ی گرامری حال در اسمی نمودار مناسبات مختلفه ی اسمی مستعمله در جمله با سایر اعضای جمله میباشد

مثلاً وقتی گفته میشود : دانشجو کتاب را از دستش گرفت و با استاد داد

هر کدام از اسامی " دانشجو " ، " کتاب " ، " دوست " ، " استاد " دارای زمره ی گرامری حال معینی هستند " دانشجو " در حال فاعلی است و مرفم صفر دارد . " کتاب " در حال متمم بیواسطه است و مرفم " را " نمودار گرامری آن حال است . " دوست " نیز در حال متمم باواسطه است و مرفم " از " نمودار گرامری آنست . بالاخره نیز " استاد " در حال متمم باواسطه است و " به " نمودار گرامری آن میباشد . بنابراین نخستین ملاک تشخیص صرفی اسامی عبارت از اینست که باید یکی از مرفمهای شکل ساز نمودار زمره ی گرامری حال را (در فارسی بنامهای سرافزوده و پیافزوده نامیده میشوند) قبول کنند .

۲- زمره ی گرامری عدد - طبیعی است که قبول زمره ی گرامری عدد نیز یکی از خواص اصلی اسامی هر زبانی است ، زیرا اشیاء میتوانند مفرد یا جمع و یا تشبیه (عربی) باشند . مفرد و جمع بودن اسامی نیز باید توسط مرفمهای شکل ساز نشان داده شوند . در دستورهای زبان فارسی تاکنون اصطلاح " علامت جمع " بکاررفته است ، اما اگر اصطلاح مرفم نمودار زمره ی گرامری عدد بکار رود به درک علمی مسئله کمک بیشتری میشود . میدانیم که مرفمهای نمودار این زمره ی گرامری اسامی فارسی " ان " و " ها " و چند مرفم دیگر مأخوذ از عربی " ات " ، " ین " ، " ینا " ، " ین " و " ینا " است . ملاک تشخیص صرفی اسامی عبارت از اینست که باید یکی از مرفمهای شکل ساز نمودار زمره ی گرامری عدد را قبول کند .

۳- زمره ی گرامری تعیین و تفکیک - هر اسم عامی که برای نخستین بار در متنی بکار رود آرتیکل غیرمعین (که در دستورهای زبان فارسی یای نکره نامیده میشود و اصطلاحی غیرعلمی است) قبول میکند . این " ی " یک مرفم شکل ساز است که نمودار زمره ی گرامری تفکیک میباشد و نشان میدهد که کلمه ی موردالحاق آن هنوز برای طرفین معلوم نیست ، بازگانی به شهری وارد شد

اما اگر در دنباله ی همین متن گفته شود : " اما بازگان از شهر خوش نیامد " دیگر این دو اسم آرتیکل " ی " را نخواهند پذیرفت ، زیرا دیگر برای طرفین معلوم است که کدام بازگان از کدام شهر خوش نیامده است . بنابراین سومین ملاک تشخیص صرفی اسامی فارسی قبول یا عدم قبول آرتیکل غیرمعین است .

از نقطه ی نظر نحوی هر اسم باید بتواند در جمله در محل اعضای اسمی جمله (مبتدا ، خبر اسمی ، متمم ، تعیین اسمی) بکار رود (که در مقاله های آینده در بحث نحو جملات ساده خواهد آمد)

اعضای اسمی جمله نیز باید به پرسش " که " ؟ و " چه " ؟ پاسخ دهند ، یعنی باید اسم باشند :

حسن آمد ، این کتاب است ، من حسن را دیدم ، به کتاب مراجعه کردم ، جلد کتاب سبز است .

اما عکس قضیه صحیح نیست ، یعنی اجباری در بین نیست که اعضای اسمی جمله حتما با اسم بیان شوند .

ضمایر که جانشین اصلی اسامی هستند همیشه در نقش اعضای اسمی جمله بکار میروند :

تو آمدی ، کتاب من این است ، حسن با ما صحبت کرد ، مسئول این امر کی است ؟

اعداد نیز جزو زمره ی اسامی هستند و بیجهت نیست که در بعضی از زبانها (مثلا روسی) اعداد را " اسامی عدد " مینامند . اعداد نیز میتوانند جانشین اسامی شده و در محل اعضای اسمی جمله بکار روند :

پنج از چهار بزرگتر است ، نمره ی او بیست است

بغیر از ضمایر و اعداد سایر اجزای کلام نیز گاهی میتوانند با قبول زمره های گرامری اسامی جانشین اسم شوند (۵)

و در نقشهای اعضای اسمی جمله بکار روند و بدیهیست که در این موارد بخصوص باید آنها را اجزای اسم شده ی

- کلام نامید . میتوان مثالهائی برای مواردی که صفات ، افعال ، وندها ، افزوده ها ، پیوندکها (حروف ربط) ادات وحتى حروف جانشین اسم شده و در محل اعضای اسمی جمله بکار روند (۶) یافت :
- خوب را باید از بید تمیز داد - (صفت در نقش مبتدا و متمم با واسطه)
- نمیدانم ، راحت جان است - (فعل در نقش مبتدا)
- " از " يك سرافزوده ی فارسی است - (سرافزوده در نقش مبتدا)
- مهمترین پیوندك فارسی " که " است - (پیوندك در نقش خبر اسمی)
- " الف " نخستین حرف الفبای فارسی است - (حرف در نقش مبتدا)
- از مجموعه ی آنچه گفته شد نتیجه میشود که هر اسم فارسی باید :
- ۱- از لحاظ معنایی نمودار اشیاء باشد و به پرسش " که " ؟ و " چه " ؟ پاسخ دهد .
 - ۲- از لحاظ صوتی باید کوبه ی لفظی را روی آخرین هجای خود قبول کند .
 - ۳- از لحاظ صرفی باید زمره های گرامری خال ، عدد ، تعیین و تفکیک را قبول کند .
 - ۴- از لحاظ نحوی باید بتواند در محل اعضای اسمی جمله به کار رود .

-
- ۱- اصطلاح " اشیاء " يك اصطلاح گرامری است و ارتباطی با معنای لغوی این کلمه (جمع شیئ) ندارد مقصود از " اشیاء " کلیه ی کلماتی است که شامل مفاهیم موضوع تفکر بشری میگردد و از انسان گرفته تا مفاهیم مجرد همه را در بر میگیرد .
 - ۲- کلمه ی مرفولوژی دارای ریشه ی یونانی Morphe است که بمعنای شکل میباشد . پس مرفولوژی دانش بررسی اشکال است .
 - ۳- مرفهاعبارت از اجزائی هستند که در ترکیب کلمات هر زبان موجودند و دارای معانی لغوی یا گرامری میباشد . مثلاً " نامه " دارای يك مرفم لغوی " نام " و يك مرفم واژه ساز " ه " میباشد . و یا " برادرم " شامل يك مرفم لغوی " برادر " و يك مرفم شکل ساز " م " است و الی آخر .
 - ۴- سنتاکس ماخوذ از کلمه ی یونانی است که بمعنای تنظیم یا ساختن از روی نظم و ترتیب میباشد .
 - ۵- Substantiwiisation
 - ۶- در این مورد به بحث " بیان اعضای جمله با اجزای کلام " در مقاله های آینده توجه شود .

گفتگوی پیرامون عرفان

"عرفان" و "مادیگری" هر دو گمراهیست و يك گمراهی نمیتواند جلو گمراهی دیگری را بگیرد .

چیرگی بر فلسفه مادی تنها از راه پراکندن حقایق امکان دارد .

آغاز سخن — بی گفتگوست که در توده ایران — بویژه در این بازسین سالها — جنبشی پدید آمده ، همبستگی ایرانیان رنگ دیگر بخود گرفته و برابر آنچه میگویند زیر نادرنگ گردیده و با این دیگرگوئیها کشور رو به پیشرفت گذاشته و امید میرود در سالهای آینده کشوری آباد و سربلند داشته باشیم . برای رسیدن به چنین جایگاهی ناگزیر باید گام دیگری نیز برداشت و همراه آن دیگرگوئیها اندیشه مردم را نیز دگرگردد و بچاره بیماریهای مغزی که از دیرساز رونموده و در نتیجه "بیکارگی" پدید آورده دست زد . چاره هم در آنست که ، کیشهای گوناگون و بافندگیهای کهن از میان برخیزد و آرمانی پدید آید . پیوستگی هر چه بیشتر شود و چند سخنیها از میان برود . همه یکدل و یکریز با آبادی کشور کوشند و جز سربلندی و کار و کوشش درست و بیروی از حقایق زندگانی چیزی نیاندیشند و پیوسته در اندیشه دوری از آلودگیهای دیرین باشند و میان گذشته و آینده دیواری کشند .

گذشته ها گذشته ، يك و بد آن درد امن تاریخ جا گرفته و با خواندن آنهاست که باید تنها به آزمایشها بسنده کرد و بخشی را که سرشار از مردانگیها و سرفرازیها و انسان دوستیهاست بیاد سپرد و از بخش دیگری که جزستی ها و بافیها و پراکنده کوشیهاست چشم پوشید و در هر زمینه جز در بند حقایق نبود و فریب سخنان پوچ را و لو بیرونی نپسندید . داشته باشد نخورد . باید دانست اندیشه های کهن (جز بخشی که برابر حقایق است و زیر عنوان دین جا دارد) بازمانده جز بافندگی چیزی نیست و در این دنیا پر هیا هو که دانشها پیشرفت بسیار کرده و توده ها برای نیرومندی خود مسابقه گذاشته اند ، بدر نخواهد خورد . با اینهمه هنوز بسیاریند کسانی که می پندارند با اندیشه های دوران گذشته ، بویژه دوران مغول ، توان ساخت و روزگاری آنها بسرتوان داد . می پندارند بافته ها و پرداخته های آشفته مغزان تواند دستور زندگانی باشد . می پندارند کنار گذاشتن "تغاله های مغزی در گذشتگان" گجی است که از دست دادن آن پایه های کشور را خواهد لرزاند و چنین و چنان خواهد شد . می پندارند پرداختن بگدابه های قرنهای تیره و تاریاران و از جمله ستایشهای گرافه آمیز از "عرفان و تصوف" خواهند توانست جلوموج سهمگین "مادیگری" را گیرند و در برابر آن سدی پدید آورند و بر روی این اندیشه نادرست خود با فشاری هم میکنند . و از دستگاههای تبلیغاتی — که باید برای نبرد با گمراهیهای کهن بکار رود و ریشه بیکارگی را ازین براندازد — سود می جویند و پیوسته بافته ها و پرداخته های عطار و مولوی و خیام و حافظ و دیگران را شب و روز بخورد مردم میدهند و با جمله های دهان پرکن "مفاخر ملی" میکوشند در دل آن مردان کشاورزی که اکنون از بند رسته اند و میروند بزمین خود دل بسته بآبادی آن کوشند و بایاد گرفتن الفبا بخوانند و بنویسند ، این اندیشه را پدید آورند که باید دل از جهان برگرفت به "سیر و سلوک و اشراق" پرداخت باید عرفان بافت و طامات سرائید و در پی "عشق" بود و به "وحدت وجود" گرایید تا بخدا پیوست و اینها آسیبهایی بزرگی برای اجتماع آینده ایران است و نسلهای آینده را

چون گذشتگان بیکاره و تن پرور بار خواهد آورد .

پس ناگزیر است که هر کس دلبسته کشور است و در دل آرزوی جزیشرفت و سرفرازی ایرانیان ندارد بآن پردازد و خاموش نه نشیند و هر چه گفته میشود آنرا از دیده " نیک و بد و سود و زیان توده " و بر مبنای داوری خرد که معیار سنجش چنین چیز هائست بگفتگو گذارد و آسیبهایی که از این رهگذر ایرانیان رومی آورد شرح دهد .

۱- عرفان و تصوف چیست و بنیاد گزار آن کیست ؟

عرفان یا تصوف یا بهتر بگوییم " صوفیگری " از فلسفه برخاسته و قرنهای بعد بمیان مسلمانان راه یافته . بنیاد گزار آن یکی از فیلسوفان یونان یا رم بوده که در مصر زاده شده و او را پلوتینوس میخوانده اند - فروغی در کتاب " سیر حکمت در اروپا " او را فلوطین خوانده و نمیدانیم اینرا از کجا آورده زیرا لاتین آن Plotinus است و دائره المعارف بریتانیکا نیز آنرا بهمین شکل آورده و درست آنهم پلوتینوس می باشد . پلوتینوس سخنان بسیاری بزیان فلسفه گفته که کوتاه شده آن باز بیان ساده اینست : در جهان آنچه هست همه يك چیز است . خداست و چیزهای دیگر از او جدا شده اند ، روان آدمی باینجهان آمده و گرفتار ماده شده ، و اینست همیشه باید از اینجهان و از خوشیهایش گریزان و در آرزوی پیوستن بآن سرچشمه یا میهن خود باشد . میگوید : در اینجهان نیز اگر کسی از خود بیخود گردد بآن سرچشمه هستی یا بهتر بگوییم به خدا - تواند پیوست . . . " (صوفیگری ص ۹) میگوید : " چشم سر را باید بست و دیده دل را گشود . آنگاه دیده میشود که آنچه مای جویم از ماده ورنیست بلکه در خود ماست " (سیر حکمت در اروپا - جیمی ج ص ۷۴) این جمله هارا از گفته خود پلوتینوس می آورند : " ماهمگی از خدا ایم ، از او جدا گشته ایم و با او باز خواهیم پیوست " " روان آدمی از یکجهان آزاد و بی آرایش فرود آمده و در اینجهان گرفتار ماده شده و آلود گیهای پیدا کرده ، لیکن هر کسی که بخواهشهای تن نپردازد و به پرورش روان برخیزد آرایش او کمتر خواهد بود و کسانی که بخواهند از این دامگاه باز رهند باید از خوشیهای این جهان روگردانند و به پارسایی پردازند "

این گفته های بنیاد گزار صوفیگری چنانکه دیده میشود پندار است و دلیلی همراه خود نمیدارد . چیز هائیست که پلوتینوس پنداشته و گفته بی آنکه دلیلی بیاورد . کوتاه سخن پلوتینوس در موضوع راد نیال میکرده که برابر اصطلاح صوفیان یکی " وحدت وجود " است و دیگری " ترك تعلقات دنیوی " . اینها فشرده و عصاره گفته های اوست که همه آنها بشکلی و بزبانی در ادبیات ایران و در متون صوفیه آمده است . در زمینه وحدت وجود چند شعر میآوریم :

آنها که طلبکار خدا ایید	بیرون ز شما نیست شما ایید شما ایید
چیزیکه نکردید کم از بهره جوید	و اندر طلب کم نشده بهره جرایید

بشنو ازنی چون حکایت میکند	از جدا اییها شکایت میکند
گر نیستان تا مرا ببریده اند	از نفیر مرد و زن نالیده اند

ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم	قدوس ذات از همه الواح برتریم
ماییم و ذات ماست بهر ذره عیان	آثار ذات ماست ندانی که دیگریم
من خوش را بخوش ستایم بهر صفت	گاهی شراب بوده و گاهی چو ساغریم
ای دل تویی خدای مبین غیر در میان	ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم

یار بی پرده از درودیوار در تجلی است یا اولی البصار
 موسی نیست که آواز انا الله شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست
 درباره مردم جهان و دوری از خوشیهای آن نیز چند شعری برای نمونه یاد کنیم :

جهان و هر چه در او هست هیچ در هیچ است هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

جهان بر آب نهادست و آدمی بر باد غلام همت آنم که دل بر او ننهاد

دنیا پلی است رهگذر مرد آخرت اهل تمیز خانه نسازند بر پلی

اهل دنیا از گهین و از مهین لعنت الله علیهم اجمعین

تو کرسرای طبیعت نمیروی پیرون کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترك سر توانی کرد

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

اینها چند نمونه بود و شما مانند های آنرا بفراوانی در میان اشعار شاعران خواهید دید . جالب اینست که شاعران ایران با اینکه هر کدام راه جداگانه ای می پیمودند با اینهمه در میان شعرهای خود اندیشه های صوفیان را نیز جاداده اند و همه کمابیش از آن سودجسته اند .

بسخن خود یاز گردیم . وحدت وجود و ترك تعلقات دنیوی اساس صوفیگری است " جهان بینی مکتب تصوف " بر آنها دور میزند . " عرفان " و " سیروس لوك " و " اشراق " جز اینها چیزی نیست و همه برای آن هدف بکار برده میشود . باید دانست از رهگذر این اندیشه آسیبها پدید آمده ، پراکندگیها میان افتاده ، و بزرگیها از میان رفته است . در قرنهای اولیه اسلام که دانشهای یونانی و فلسفه آن بمیان مسلمانان آمد اندیشه های پلوتینوس نیز همراه آن رو بشرق آورد و در میان مسلمانان پراکنده گردید . بررسی کوتاهی این نشان میدهد که در نتیجه همین اندیشه ها دنیای اسلام رو بپیرانی رفت و کشور پهناوری که بزرگان اسلام با کوشش و همدستی پدید آورده بودند از هم گسیخت زیرا پارسایی و دوری از خوشیهای جهان که پلوتینوس گفته بود ، در میان مسلمانان رنگ دیگری بخود گرفت و بیکار زیستن ، زن نگرفتن ، بگوشه ای خزیدن ، تن آسایی کردن ، از شهری بشهری رفتن ، و پل گردیدن ، پیروی مریدی بودن ، خرقه ازدست پیری گرفتن ، گرافه گفتن ، خود را " اولیاء " نامیدن و در برابر " انبیاء " گذاشتن و " لیس فی جنبتی الا الله " سرودن و مانند اینها اساس کار " عارفان " و " صوفیان " گردید و پیداست که اینها با گردنفرازی و مردانگی و دلبستگی به پیشرفت که اسلام خواستار آن می بود سازگار نبود و در نتیجه کشور پهناوری که از اسپانیاتا هند گسترده شده بود ، درهم ریخت .

همین بدبختی در زمان حمله مغول بایران رو آورد و ایرانیان که گرفتار " عرفان " شده بودند و ادبیاتشان بگفته آقای جمالزاده " . . . سرتاسر رنگ و بوی آب و تاب تصوف دارد و در حقیقت صدای تصوف است که از حلقه — بزرگان ! بیرون آمده . . . " چنان زبان مغولان در آگاه بیابانی شدند که جز سوخته و کشته و ویران گردیده چیزی بجای نماند . زیرا آنان — آن ایرانیان آنزمان که سر رشته اندیشه شان در دست عطارها و مانند گانش بود بجای اینکه دامن مردانگی بکمرزنند و با غیرتمندان از جان گذشته ای همچون سلطان جلال الدین خوارزمشاه

وتیمور ملک حمدستی کنند " طامات " می بافند و " لیس فی جنبتی الا الله " می سرودند وزن و فرزند و همشهریان خود را رها کرده خوار و زیون و سرافکنده بامشتی میدان بی غیرت راه فرار پیش میگرفتند و با اینهمه پستی بازگشته دم از خدایی می زدند و لاف و گزاف میسرودند و نمونه هایی از آن پستی خود را برویه شعر و افسانه و دروغ بروی کاغذ می آوردند و مدرک سرافکنده گی و روسیاهی خود را باز می گذاشتند و جای بسی شگفتی است که نویسند و شیرین سخنی چون جمالزاده بگویند : " . . . بجز همین ادبیات چیزی که بتواند مایه روسفیدی و مباحثات مادر دنیا باشد نداریم و خط بطلان بر تصوف کشیدن درست حکم خود کشی و تیشه بر تیشه معنوی و روحی خود زدن است لا غیر . . . "

۲- نادریستی اساس " عرفان "

گفتیم یکی از پایه های " عرفان " وحدت وجود است عارفان میگویند همه چیز و همه کس خداست " ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم " ، " آنها که طلبکار خداوند خداوند " . به باور این گروه خدا هر زمان بشکلی درمی آید " هر لحظه بشکلی بت عیار در آید " همه چیز خداست درود یوارود شت و بیابان و خاک و خاشاک همه جانوران از مار و رطیل و کرم و ببر و پلنگ و گرگ و همه آدمکشان از شمر و تیمور و چنگیز و آتیل و نرون و علی اصغر و روجردی و سیف القلم و هیتلر و مانند گانش و همه نیکخواهان و بزرگواران از محمد و عیسی و موسی و علی بن ابیطالب و حسین بن علی و دیگران همه و همه خداوند . مهربان با از صوفیان هند در برابر اد مخالفانش میگفت : " من نمیگویم که من خدایم بلکه فریاد میزنم که من خدایم تو خدایی او خداست ما خداییم شما خدایید ایشان خداوند . دوستان خداوند دشمنان خداوند و مخالفین هم خداوند . . . "

بیگمان این سخنان بسیار برت است ، بایستی پرسید شما اینرا از کجا میدانید ؟ چه دلیلی برایش میدارید ؟ داستان پی بردن بخدا اینست که " . . . ما چون این جهان را می بینیم و می اندیشیم می بینیم بخود نتواند بود . این سامان و آراستگی که نمایانست از خود این جهان نشد نیست . می بینیم ماکه آدمی انیم و برتری بهمگی باشندگان این جهان میداریم هر یکی از ما ناخواهان باین جهان آمده و ناخواهان میرود از اینهاست که میدانیم در پشت سر این جهان دستگاه دیگری هم هست . میدانیم دستی که بیرون از این جهانست آنرا پدید آورده و هم می گرداند . ما نمیدانیم خدا چیست و چگونه است این میدانیم که هست و بیرون از این جهانست . بهر حال ما چون دیده ایم این جهان و این آدمیان بخود نتوانند بود ناچار مانده گفته ایم در بیرون از این جهان خدایی هست . پس اکنون چگونه توانیم گفت : آن خدا همین آدمیاند . . . " (صوفیگری ص ۱) چگونه خرد می پذیرد که " ساخته شده " با سازنده " یکی باشد ولی عارفان کجای پیروی از خرد میکنند و به دلیل گردن میگذارند آنها میگویند :

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

پایه دوم " عرفان " دل از خوشیهای جهان کندن و سر " بجیفه دنیا " فرو نیاوردن است و جالب اینجاست که همه کسانی که سنگ عرفان را بسینه میکنند و این نسخه را برای مردم تجویز میکنند ، خود بیش از دیگران در اندیشه جفا و جلال و خوشیهای زندگی اند و اگر روزی دستشان از کار کوتاه شود و پادریهای سودجویی برویشان بسته شود فریاد بر میآورند که زندگی نبرد است و ما برای زنده ماندن و برخورداری از " مواهب زندگی " چنین میکنیم .

باری بگذریم و از آنان بپرسیم چرا از خوشیهای جهان گریزان باشیم ؟ چرا در خانه خوب ، در شهر خوب ، زندگی نکیم ؟ چرا از انشها سود نجویم ؟ چرا از افزارهای نوین برخورداری نباشیم ؟ چرا از باغهای سرسبز ، از کشتزارهای فرح بخش ، از دیدن کوههای بسیار زیبا ، لذت نبریم ؟ مگر چه زبانی دارد ؟ پس این خوشیها بهر چیست ؟ چرا

اینجا رایل بخوانیم و خانه بر آن بنیاد نگذاریم و آواز با و از شاعر یاوه بافی اندازیم که :

دنیا پلی است رهگذر مرد آخرت اهل تمیز خانه نسازند بر پلی

اگر خواست عارفان دوری جستن از طمع و حرص و مانند اینهاست که دین راه آنرا آموخته و آنچه بایست گفت، گفته و آنها را از خوبهای جانوری دانسته و راه نبرد با آنان را جلویای آدمی گذاشته و این دیگر نیازی "بعارفان بافی" ندارد .

۳- زبانهای "عرفان" و "تصوف"

زبانهای "عرفان" یکی دوتانیست و صوفیان تنها آن درویشان تاج نمدی گیسودار و آن گل مولا های چرك آلود و در یوزه گرد که تبری و کشکولی بدست میگیرند نیستند هزارها دیگران هستند که بی تاج و گیسو و بی تبر و کشکول درویشند و مغزهاشان آکنده از بدآموزیهای "صوفیگری" است . ای بابا این دنیا چند روزه است نیک و بد خواهد گذشت ، با آنها بساز ، این نیز بگذرد ، یا هو ، بزرگان سریدنیافروود نیاروده اند ، دنیا ارزشی ندارد ، دنیا بکسی وفانمیکند " و مانند های اینها که هر يك به تنهایی آسیب و زیان بزرگیست و کسانی که آنها را همیشه جلو چشم دارند مردان و زنان بیکاره ای هستند که دستشان بکار نمیروند و اراده شان ناتوان گردیده تن بمفتخواری داده اند و اگر این اندیشه گسترش بسیار یابد و در میان توده انبوه شهری و دهاتی رایج گردد نتیجه این خواهد بود که جوانان در اندیشه کشور نباشند و در راه نگهداری آن جانبازی نکنند ، نتیجه آن خواهد بود که کشتزارها ویران گردد و آفات نباتی سراسر آنرا فرا گیرد و درختها از ریشه برافتد . نتیجه آن خواهد بود که کسی کینه دشمن مرزناشناسی را در دل نگیرد و جلوگیری از آنان بر نخیزد و بسیار آسیبهای دیگر که جای گفتش نیست پدید آید . زیرا برابر تعلیمات "عارفان" بی رنگی بهتر از رنگ است و چون بیرنگی اسیر رنگ می شود موسیقی باموسیقی در جنگ میشود .

گذشته از همه اینها "عرفان" یا "صوفیگری" در جهان سیاست یکی از افزارهاست . از سالهاست دیده میشود که شرق شناسان بروج آن می افزایند و تذکره اولیاء شیخ عطار را از موقوفات گیب چاپ میکنند و مقالاتی بفارسی یا زبانهای اروپایی نوشته برای غرب شرق میفرستند . اینها چیزهاییست که نباید نادیده گرفت و آسیب و زیان صوفیگری را کوچک شمرد .

۴- "عرفان" جلوگیری "ماده پرستی" نیست

داستان شکفتنیست که یکدسته میگویند تنها چیزی که جهان را از ماده پرستی تواند رها نید عرفانست . آقای دکتـر صناعی نوشته اند " . . . مولانا فکر وحدت وجود را چنین بیان میکند :

بی عدد بودیم و یک گوهر همه بی سروبی یا بدیم آن سر همه

چون به صورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه های کنگره

و چنین نتیجه میگیرد : کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق

آیا برای جهان بیمار امروز که در سایه وحشت انگیز غول تعصبات و اختلافات دولتهای بظا هر بزرگ و به ظاهر متمدن زیست میکند در وی شفا بخش ترا این دستور هست ؟ " . . . کمی پایین تر : " . . . اما بهترین دستور عرفان اسلامی و دستوری که جهان امروز بیش از هر زمانی محتاج به آموختن آنست همان دستور تسامح و بردباری و بخشندگی و رهایی از زندان کثرت و تفرقه و سخت گیری است .

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر نه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

یا چنانکه مولانا فرماید : سختگیری و تعصب خامی است تاجنینی کارت خون آشامی است

اگر عرفان در بهترین صورتش اینست آیا آموختن تعلیمات آن بهترین تربیت اخلاقی نیست...
اکنون خواننده گرامی آیا با چنین لفظ پردازیهاست که میتوان جلوفلسفه مادی را گرفت. آیا میتوان بکسانی که از روی آن فلسفه زندگی را نبرد می شمارند وضعیف را خوراک توانا می پندارند پند و نصیحت داد و گفت " سختگیری و تعصب خام است
آیا بکسی که سراپا غرق در اسلحه است و آماده یورش می باشد میتوان به پند و اندرز پرداخت.

آیا با این عرفان باقی میتوان او را از کار بازداشت؟ پیدا است که چنین چیزی امکان ندارد از اینها گذشته يك كس توانا هم مادی باشد و هم صوفی، تواند که از یکسوزندگان را نبرد شناسد و پروای کسی و چیزی نکند و جز در بند خوشیهای خود نباشد و از یکسو جهان را بی ارج و چند روزه شمارد و دل بآبادی آن نسوزاند و از هر کاری که رنج دارد صوفیانه خود را بکار گیرد و این حال است که ما امروز در بسیار کسان می بینیم.

کوتاه سخن، "عرفان" نمیتواند از پس "مادیگری" درآید زیرا هیچ گمراهی نمیتواند گمراهی دیگری را از میان بردارد صوفیگری يك گمراهیست و مادیگری گمراهی دیگر اینها هر دو با هم نتوانند ماند. درمان مادیگری تنها از یکراه ممکن است که حقایق جهان و زندگانی هر چه بیشتر تشریح گردد. تنها از یکراه تواند بود که دین (بمعنی درست کلمه و بیرون از خرافات و آلودگیها) جادرد لها باز کند تا در نتیجه بی پای فلسفه مادی آشکار شود. تا همه ندانند که "آدمی اگر از جنس جانوران است با آنان یکسان نیست" تا بفهمند "نبرد آسیب زندگی و همپایه بیماریهاست، زندگی نبرد نیست و تنازع بقاء بآن مفهومی که دانشها میگویند در میان انسانها نارواست"، تا درك نکنند که "يك ويد نسبی نیست، جهان را پدید آورنده ای هست. آدمی برگزیده آفریدگانست، هستی جز این جهان محسوس مادیست" آری تنها اینها را بمعنی درستش و یاد لیل و از راه دانش و خرد نفهمند وضع بهمین منوال خواهد بود و عرفان یا تصوف و مانند اینها نه تنها چاره ای بآنها نخواهد کرد بلکه توده مردم را در برابر آنان ناتوان گردانیده راه چیرگی زورمندان پیرو فلسفه مادی را هموار خواهد کرد.

(برای نوشتن این گفتار از کتاب صوفیگری، ورجاوند بنیاد، مهنامه پیمان شادروان کسروی سودجسته شده است)

هر کس میخواهد از اندیشه های کسروی و کتابهای او
و برنامه با هماد آزادگان آگاهی یابد به صندوق پستی

۱۱/۱۲۵۱

تهران، نامه نویسی کند

مردی برفراز اعصار

علی رهبر

از دل تو در دل من نکته هاست وه چه رهست از دل تو تا دلم
در طلب گوهر گویای عشق موج زند موج چو دریا دلم
در پی آن زهره وش ماه روی می نگرد جانب بالا دلم
"مولوی"

عمل واقعی و اساسی اجراء رستاخیزی ظفر نمون و فیروزمند ، پرورش نسلی نیرومند و آگاه ، سازنده و رزمجوست و یکی از مسئولیتها و وظائف خطیر ما بخاطر ایجاد يك چنین نسلی ، ترسیم منحنی و تنظیم ترازنامه زندگی راد مردان سترگ است که مولود زمانهای حساس تاریخند و تاثیرات شگرف و ژرفی در مجاری حوادث داشته اند ، بویژه زندگی پاکمرد عبقری که برای همه امصار و اعصار و همه زمانها و مکانها سرمشق و نمونه جوانمردی ، پاکي ، پرهیزگاری ، آزادی و آزادگیست ، زیرا او از سطح سخیف تنعم و خودخواهی بالاتر ، در لاهوت عرصه فروغناك و بیکرانی که "انسانیت" نام دارد پرواز کرده و چنان مفتون زیباییها و فریفته و مسحور مجد و شکوه زندگی حقیقی شد^۱ ، که بدون چندان توجهی به نیازمندیها و احتیاجات اولیه زندگی ناسوتی یعنی "خلق و دلق و جلق" و برخورداری از این لذتهای سپنج و حقیر ، یکباره شیفته و واله حریت و آزادی گردیده و با عزمی راسخ و اراده ای آهنین و رجائی واثق با بهم ریختن و درهم کوبیدن داریست رژیمهای خرافی کاست ، شیوه های فرسوده تئوکراتیک ، نظامات الیگارشی و هیرارشی (۳) و سیستمهای اریستوکراتیک و پلوتوکراتیک و با بلرزه در آوردن روشهای فتوالمیتیماتیول (۴) در نهایت خود آگاهی و بصیرت و در عین جرئت و حمیت در سراسر زندگی پرافتخارش بسوی هدفی بزرگ و مقدس یعنی "سعادت ابناء بشر" راه سپرد و بی هیچ هراس و وحشتی از خطرو بیم و ترس از آتش فشانها و دریا های طوفانی و متلاطم ، بی آنکه تنها گلیم خویش را از امواج حوادث و سوانح سهمگین و دهشتناک بدربرد ، برای نجات و فلاح "جمعیت بشری" از دل و جان کوشید ، تاریخ حیات بشر مرهون و مدیون گذشت و مناعت طبع و سعه صدر يك چنین مردانیست که در میان میلیونها آدمی که اسیر شهوت و طمع و بنده آز و حرصند درس "آزادمردی" و آزادی میدهند :

"... خدا ترا آزاد آفریده و آزادی را بنام عزیزترین مواهب خویش بتواضع فرموده است ، زنهاردن نعمت خدا و نرسد را بدان و آنرا بهیچ قیمت از دست مگذار ، از آن آسایش چه حاصل که بقیمت آزادی دست دهد و از آن لذت و تمتع چه نتیجه که داغ بندگی بر پیشانی آزادگان گذارد ، ارزش آزادی و آزادی را بدان و این گوهر شریف را در میان قلب گرم و خون موج خویش محرز و محترم بدار ، قامت مردانگی را در برابر اغیار بطمع درهم و دینار خرم مکن و یوغ بندگی دیگران را برگردن مینداز" (۵)

لطف زندگی در گرو عصیانها ، نهضت ها ، جوانمردیها ، جانبازیها و جنبشهای يك چنین مردانیست ، وه چه هول آور و شرم انگیز است تاریخی که همه قهرمانان را "چنگیز" و "تیمور" ، "نرون" و "آتیلا" ، "معاویه" و "یزید" ترتیب دهند و از صفا و نزهت ، جلال و جمال ، تقوی و طهارت روح و جان "سقراط" ها ، "محمد" ها ، "علی" ها و "حسین" محروم باشد . کاوش و پژوهش در سیرت این چنین مردانی و الهام گرفتن از روشهای مشعشع و شکوهمند زندگی آنان ، موجب پهنآوری افق دید و میدان جولان روح و منجر به از بین رفتن "عصبیت" و "قشریت" و ظاهرینی "و" عدم تسامح " نسبت بسعه عقاید و نظرات مختلف و تجلیل و ترفیع مقام انسانی بمثابهی

"عالیترین مظهر تکامل" و تجهیز قدرت روحی و معنوی و تصدیق امکانش برای آنکه از "ملك" هم پیران شود و آنچه اندر "وهم ناید" آن شود، میگردد. سیرد راین روزهای عطرآلود و پرافتخار، بویژه بشکلی مشبع و کامل که خود داستانهای دل انگیز و پرشور، سرشار از قهرمانیها، جانبازها و جوانان مردیهاست، میتواند از طرفی بعنوان شاملترین و پرمایه ترین منابع ضوء برای روشننگری راه آینده و احیاء عناصر قابل زیست آتیه و از طرفی بمنزله بهترین و صادقترین مشوق و تشجیع کننده مایه ادامه نبرد پیگیران در راه حق و حقیقت قرار گیرد:

نه شبم، نه شب پرستم که حدیث خواب گویم چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم
و جیزه فشرده ای که زیلا از "شخصیت مبرز و جهان بینی شفاف و عقاید اجتماعی علی بن ابیطالب" بدست میدهم
شعری مطالبات است که دیری بطول انجامیده و تماماً مبتنی بر بیان خود اوست. کوشش من فقط براین بوده که
باندازه بضاعت مزجاة، وثق معنوی و وسع اندیشه ام از گفتار منیع و بلیغ علی عصاره و خلاصه ای استخراج کنم و این
شرح را ترتیب دهم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید:

شخصیت علی

گرنبودی خلق محجوب و کثیف ورنبودی خلقها تنگ و ضعیف

در مدیحت داد معنی داد می غیر این معنی لبی بگشاد می

شرح توحیف است بازندانیان گویم اندر مجمع روحانیان "مولوی"

دادن چشم اندازی از منزلت اقدس و شخصیت (۶) والای مولای متقیان علی، هرچه اجمالی و کلی هم باشد، در يك بررسی کوتاه کاری فوق العاده صعب و دشوار است، زیرا اولاً روحهای بزرگ و کامل و جامع در عین بساطت و گسترش ظاهری خود دارای آنچنان بغرنجی و پیچیدگی درونی هستند که برای شناخت و یافت آنها تمهیدات، مقدمات و استعداد های ویژه ای لازمست - خاصه درباره يك چنین شخصیتی که دست قدرت او را در عالیترین و لامعترین کان هستی پرورش داد و منهای وجودش را باغبان آفرینش با آب فضیلت (۷) و برهیزکاری سرسبز و سیراب ساخته است - ثانیاً تاریخچه زندگی شگفت انگیز علی خالی از اغراق نیست، بطوری که در پیرامون آن مجادلات چندی دست داده است (۸) آنچنانکه گروهی دردوستی و فوجی دردشمنی او تا آنجا افراط و تفریط کرده اند که وراثتاً سرحد "الوهیت" (۹) و "کفر" (۱۰) رسانیدند. همه جانبه بودن این شخصیت که یکی از بزرگترین و مشکلترین شخصیات اسلامیست (۱۱) و رمز آمیز بودن و کلیت افکارش، او را قابل انواع تعبیرات متناقض ساخته است.

درست است که شه ملك لافتی همان رمزابدی و سرمکتم ازلیست (۱۲) که در برابر حقیقت وجود خود جهان اندیشه و تفکر را خیره و مبهوت کرده و عالم دانش و بینش را در پیشگاه عظمت و جبروت خویش بخضوع و خشوع واداشته است، درست است که این مرد نامتناهی در همه عمر فروغناك خویش درفش حکمت بدوش کشید و در بحریکران "شناسائی حق و حقیقت" چنان غرق گشت که "غایت القصای" مقام "انسانیت" را احراز نمود و آنچه که اندروهم ناید آن شد، درست است که علی آن قله نورانی "بشریت" است که با طبیعت سرزنده و باقت روینده و پیشرونده آن همدوش و هماهنگ است، زیرا او بود که زب و زبور افتخارات موهوم را زیر و تارک زمامداران ستمگرو خونریز و سرداران دژخیم و قسی قوم فروریخت و آنان را یکباره از مصطبه جاه و جلال خدایان و نیمه خدایان راند و در دولا بچه موزه های جنائی قرارداد، تا آنکه نمود ارشقاوت و شناعت و نمونه قساوت و توحش نسل و درجه انحطاط بشر باشند، و درست است که او خود را در نهج البلاغه چنین معرفی میکند: "من مرکز دایره امکان و قطب آسیای دوران و سرچشمه ی حکمت و دانش و منبع فضل و کمالم، هیچ مرغ بلند پروازی نتواند با وج عظمت من پریدن گیرد، زیرا شاه باز فکر بشری

را پروازی بدین رفعت و بلندی میسر نیست." (۱۳) ولی اگر ما بخواهیم بفراتر از فهم و ادراک خود به که شخصیت انسانی و به ژرفای روح وسیع و شامل این راد مرد نامتناهی پی ببریم، ناگزیریم اورا نیز با ملاکهای ارزیابی "شخصیت انسانی و اخلاقی" (۱۴) که در دست داریم و بشریست بسنجیم، یعنی مجبوریم ببینیم که روش اود رکود از نمونه وار و معتد حیاتیش (نه گفتار و رفتار استثنائی و غیرتبییک او) نسبت به "واقعیت" (۱۵)، "حقیقت" (۱۶) و "جامعه" (۱۷) چگونه بوده است. این معیارها را میتوان بدینگونه خلاصه کرد:

* برجسته ترین و اساسی ترین صفات مثبتة يك انسان "تبعیت او از حقیقت، اجراء وظیفه و تکلیفش و رعایت حقوق دیگران از طرف اوست."

* يك چنین انسان مثبتی دارای دو گونه وجدانست، خود آگاهی منطقی (۱۸) یعنی وجدانی که "دروغ" و "ضد حقیقت" را تحمل نمیکند و نمی پذیرد و خود آگاهی اجتماعی یعنی وجدانی که "ستم" و "بیدادگری" را تقبیح و استیضاح میکند.

الف - تبعیت از حقیقت - در نهج البلاغه میخوانیم: "... حقیقت گهریست درخشان و لامع که در قعر اوقیانوس سہمناک مرگ پنهانست، همه کس را یارای یافتن آن نباشد و فقط آنانی این نبرد را صاحبند که تسلیم اوقیانوس هرگز شده و از تلاطم و جزر و مد طوفانها و سرکشیهایش هراسان و مضطرب نمی شوند." (۱۹)

در حق واقع هم چنین است، یافت و شناخت "حقیقت" بی اندازه مشکل و بی حد دشوار است، ولی باید نخست "حقیقت" را از دیدگاه علی نظاره کنیم و آنرا نیز در کلامش بازاییم و سپس راه کاوش و شیوه "شناخت حقیقت" را از "زبان" او بشنوم. حقیقت برای علی عمده ترین بازتاب جمال ابدیت و درخشش نیکوئی مطلق (۲۰) و آن چیز است که منطبق بر خیر و صلاح جامعه و منویات و رضای خدا و مقولات و فاکتہای اسلامیست.

"... زود باشد که دستگاه فجور و ناشایست در هم بشکند و بایه های خون آلود و آتشین ظلم و ازگون گردد و بر اطلال خرابه های فسق و فساد بهشت امنیت بنیان گیرد و تاملتی که بابدیت خدا پیوسته است، فرمانروائی و حاکمیت ویژه "قرآن" و "حقیقت" باشد، آری من بدان روز فرخنده سخت امیدوارم" (۲۱)

"... بدانکس که جان مرا بفرمان دارد، از حق و "حقیقت" چشم نپوشم و بباطل دل نبندم، در این جهاد مقدس که برای حفظ "مساوات" اسلام و اجرای فرمان خدا به پیش گرفته ام يك لحظه سستی نکم و یکدم از فعالیت و کوشش فرونشینم، خدا را فریاد آورید و قرآن را عزیز شمارید و اگر خواهید همی گریخت، همه بسوی خدا بگریزید و با چنگ و توسل و اعتصام به زنجیر "حقیقت" هابیا و یزید" (۲۲)

"... فقط آنکس از اسرار جمال و الوهیت تو آگاهست و صاحب شاهباز بلند پروازتست که تا "سراشق جلال تو" بال زند و گرد اگر د شمع "حقیقت" بگردد و ناگهان آسیمه سرتسلیم شعله های وصال آن گردد، که از زمره پروانگان وادی عشق است." (۲۳)

"... آری حکم و حکومت ویژه پروردگار بزرگ است، ولی شما از این "حقیقت" و حق گوئی، جز ناحق اندیشه ای ندارید درست است که قرآن مجید راد را اختلاف مسلمانان حکومت مطلق است، ولی آیاه تنها گنمای که از لختی سپیدی و سیاهی افزون نباشد و سخن نگوید و برهان نیاورد میتوان گفت؟" (۲۴)

راه جویندگی و شناخت "حقیقت" را علی بررسی بی غرضانه، دقیق و سوسواس فاکتہا (کشها) پدیدہ ها و رویدادها و تعمیم و استنتاج دقیق و حساس آنها علی رغم فرضهای اولیه، پیشداوریها، گرایشها و غرضها (۲۵) و محاسبات شخصی است. داستان غزوه خندق و کشتن عمرو بن عبدود (۲۶) و سرگذشت جنگ صفین و یکبارہ امر و عاص و حکایت نبرد با خوارج (نہروان) و گفتن: "... من اهل ایمان و ایمان راد ر نفس خود تقدیس میکنم و مرد صمیم و راستگوراهمسی

دوست میدارم. خوارج در این عقیده که مراد ستخوثر الحاد میدانند، بباطل میروند ولی بدین باطل خود از صمیم قلب ایمان دارند و من نمیتوانم باین ویژگی و صمیمیت با چشم تحقیرنگاه کنم. (۲۷)

واقعۀ جنگ جمل و نماز خواندنش بر کشتگان دشمن و ایراد جمله: «اگر این مردم نادانسته به نیت یاری حق و حقیقت بجنگ من آمده باشند، گناهکار نیستند» (۲۸)، فرمانهای مشهور او در رعایت بررسی و پژوهش بسی غرضانه پدیدۀ ها و خالت ندادن محاسبات شخصی در این بررسیها و وصیت او به فرزندش حسن، همه و همه مؤید گفته و نظر ما است. اما «حقیقت یابی» علی بیطرف و خنثی نیست، بلکه شیوۀ ای «جانبدار» است و جهت آن هم جهت تکامل همگانی جامعه و دفاع از جهت مرفقی بزبان ارتجاع میباشد: «زشت زشت است، چه در باره ی تو و چه در باره غیر، زیبا زیباست برای همگان» (۲۹). بنابراین زیبارا برای همه برگزین و زشت را از همه بدور انداز، بسیار آرمان سراغ دارم که حتی با سیلاب خون هم رنگ، حقیقت (۳۰) بخود نگرفت. بی هدف پیش متاز، زیرا نادانان چنین کنند، همی بکوشند و چون طالب مجهول مطلقند، عاقبت زیان بینند. آن دانش از همه دانشها گرانبها تر است که سودش بجهت توده و محیط گرانبها تر باشد، علمی که سود نرساند و قوم را بر منزل خوشبختی سوق ندهد. علم نیست. اندیشه کن و مغز خود را با افکار گوناگون روشن نمایی مطمئن باش که او امر الهی هر چه باشد بفضائل منتهی میشود و نواهی آن هر چند هم که دشوار باشد، سدره رذائل و زشتیها میشود. مکتب اسلام عالیتین آموزشگاه هست^{۳۱} که بنای آن بر شالوده طهارت نفس و تهذیب اخلاق گذارده شده است. (۳۲)

ولی این بدین معنی نیست که علی قواعد و ضوابطی بر «واقعیت» تحمیل میکند و آنرا از غریب جزییات و دگمهای ویژه ای میگذراند. «خود را در آغوش امواج خروشان حوادث بینداز که ساحل «حقیقت» را هر چه زود تر خواهی دریافت. ممکن است که غرور و بلندی نظرت را از تقلید کورکورانه دیگران باز دارد و وقار نفس ترا نگهدارد که مشایخ قوم چراغ هدایت تو بدست گیرند، از این رو بتو وصیت میکنم که در برنامه عمل خود و اعمال آنها مطالعه کنی و دانش آنان را بحد کمال بهره گیری و در حالیکه از مکاربه و لجاج بدوری باشی اجازه داری که دیده انتقاد بر آن کارها و کردار بگشائی و از بسندیده های آن برگیری و ناپسندها را بر جای گذاری» (۳۳). «مالک! حق را نشان و علامت نیست که در برابر دیدگان جلوه کند و شخصیت خود بنمایاند. پیکر حق همیشه در پیراهن باطل پوشیده و پنهانست. راد مردی باید که دست تحقیق و تتبع دراز کند و آن پیکر پاک را از جامه نارسا و آلوده فریب عریان سازد» (۳۴).

«واقعیت» دارای قطبهای متضاد است و از این رو «حقیقت» هم که «بازتاب» و «درخشش» «واقعیت» است گاهی متضاد و متناقض بنظر میآید. راه صحیح «حقیقت یابی» تشخیص درست نسبت بین قطبین متضاد و تمیز قطب عمده و عمل موافق و منطبق بر واقعیت است.

زندگی آگاهانه علی را میتوان به سه دوره مختلف تقسیم کرد.

دوره ی نخست هم عهد رسول اکرم صلی الله است که سراسر به تسلیم و رضا و ایمان کامل و بروز شهامت و شجاعت گذشت. در خطبه ی ششقیه (۳۵) علی مقام خود را در این دوره چنین توصیف میکند: «من در عهد محمد صلی الله مانند حیوان مقامی شریف داشتم و چون حرم خدا محترم و معزز بودم».

دوره دوم زندگی علی در ایام خلفا سرآمد. او مدت بیست و پنج سال با آنکه از حق مسلمش محروم شده بود و صبر در کامش بسیار تلخ و ناگوار مزه میداد، چنانچه گوشتی پیوسته خاری جانگرای در چشمش نشسته و یا استخوانی در شست مجرای گلویش را میفشرد، بانهایت مناعت طبع و کمال صمیمیت و اخلاص همواره به نصیحت و اندرز مشغول بود و از غوغای اجتماع بر کارماند اگر چه او در این عصر قسی یگانه منبع فضل و دانش و تنها مرجع احکام بشمار میرفت. این شکیب

منطقی علی که بخاطر نضج پروسه اسلامی انجام گرفت و این انتخاب روش مسالمت آمیز و اقناع بهترین راه حلی بود که میتوانست بوسیله آن نسبت صحیح بین قطبین متضاد حقیقت را بر اساس تحلیل عمیق وضع جامعه معین کند و مانند سابق جلال و قدرت ازلی خود را به ثبوت رساند . او میگوید :

"... پیش خود گاهی فکر میکردم که با همین تن تنها از جای برخیزم و با اینکه يك دست صدا ندارد ، برای احیاء حق خود جهان را پر از همه و آشوب سازم ، ولی مصلحت این دیدم که برای تیرگی خیره کننده که افق اسلام را فرا گرفته صبر نمایم . گفتم خوبست در این ظلمت موج که پیران را فرسوده و جوانان را پژمرده و ندای وجدان را با فوجیعت ترسین وضعی خفه و خاموش کرده ، برد بار و متحمل باشم . با آنکه ابوبکر مکرر در ایام حیات خود میگفت تا پسرا بوطالب زنده است من شایسته امامت نیستم ولی شگفتا هنوز چند روزی از عمرش باقی بود که عروس خلافت را برخلاف شرع در آغوش دیگری انداخت ، در آغوش مردی خیره سر و بد خوی که زندگیش سراسر اشتباه و سراسر اعتراف و بوزش بود . راستی این مرد به شتری سرکش شبیه بود که رشته مهار از سوراخ بینی اش عبور کند و شتر سوار را بحیرت و تردید اندازد . اگر غنان را فرو بیچد ، پره های بینی شتر باره شود و اگر بحال خود رهایش کند بخیره سری و تهور از برتگاه فرو افتد ، تا آنکه روزگار این عنصر گستاخ هم سپری شد و مقررات خلافت بشور افتاد ، چه شورای عجیبی ، من در شورای عضویت یافتم که هرگز در زندگی خود چنین روزی را پیش بینی نمیکردم . من با پنج نفر هم سنگ و هم ترازو شدم که در حیات پیمبر تحت فرمان من مانند سربازان جنگ میکردند و خیال هم مانند من بر خواب شیرینشان هم حرام بود . باز هم تسلیم حوادث شدم در شورا حضور یافتم و در فراز و نشیب از آنها متابعت کردم . در آن انجمن که بجز دین و تقوی همه چیز مراعات میشد و پای خویشاوندی و دوستی و هزاران هزار رنگ و رسوائی دیگر هم در میان بود ، پس از سه روز قرعہ ی خلافت بنام سومین کس اصابت کرد . همانطور که در پهلوی شتر از فرط علف خواری برآمده است سینه این مرد هم از عداوت و کینه من مالا مال و گرانبار بود . پس رعموهاش فرصت را غنیمت شمرده با تکه مقام خلیفه دست ستم از آستین بیرون آورده و دمار از روزگار مسلمانان درآوردند ، تا بالاخره با موئی سپید و روئی سیاه در جامه خون آلود بخاک رفت ."

دفاع از حقیقت باید با واقع بینی همراه باشد . سود بشریت در الغای بلایای شومی چون خرافات ، تعصبات قومی و نژادی ، روح سود جوئی و سود ورزی و عطش تیول ، جنون زورگوئی و سروری و امتیاز طلبی ناحق میباشد زیرا تسلیم در برابر این "واقعیت" های زشت ، پیوستن به آنان و انصراف از دفاع حقیقت در قبال آنها ، سازشکاری و بویگست ولی با وجود این نادیده گرفتن این بلایا و بحساب نیاوردن آنها نیز موجب کم تاثیر و گاه بی تاثیر شدن نیروی مبارزه ایست ، باید هم انقلابی بود یعنی بسود حقایق و اصول و برضد وضع ناهنجار و ستم قیام کرد و بعضیان و برخاش بر پرداختن و هم باید واقع بین بود یعنی با محاسبه شرایط ، با درك محیط ، با درك مشکلات و با تنظیم روشی موثر در شرائط موجود بمبارزه پرداخت .

دوره سوم زندگی علی ، زمان خلافت اوست در این دوران او پیوسته دستخوش دشواریها و مشقات و نومیدی و یاس بود . است این دوره را نیز میتوان عصر تلألوی این فروغ ابدی خواند زیرا در این عهد است که درجه برد باری امیرالمومنین بخوبی آشکار میشود ، او خود حوادث این دوره را نیز چنین تفسیر میکند :

"... انبوه مردم که مثل یال کفتار یکجا جمع شده از چهار طرف دست بد امانم زده بودند ، بطوریکه پهلوی من از فشار جمعیت درد گرفته بود ، ناگهیم که جامه شبانی بر تن پوشم و بر این گله گرگ زده و ویرانگده پرستاری مهربان و نمخوار باشم . طولی نکشید همانهایی که با اصرار و تمناد ست بیعت و متابعت بمن داده بودند ، بیعتم را زیر پا گذاشتند ، همسریا مبررادر هود جی زره پوش با گروهی مردم نادان بسیج کردند و در بصره "جنگ جمل" را برپا ساختند ."

بلافاصله گروهی خدانشناس و تباهاکار که عثمان هم در راه تعدی و ستم آنها فدا شده بود، جنگ خونین "صفین" را تهیه دیدند و سنگ خونخواهی عثمان را بسینه زدند. عاقبت کار بجائی کشید که حافظان قرآن و بیروان صمیم من از دین بیرون رفتند، اینان مگر نشنیده بودند که خداوند در قرآن مجید چه فرموده: ستمکاران جاه طلب و فاسد در روز رستاخیز مشمول عنایت ما نخواهند بود. چرا شنیده اند ولی پرده غفلت، هیجان هوس و آزدیده‌ی بینایشان را کور کرده از ادراک حقایق محرومشان داشته است. بخداوند سوگند که تنها مسلمانیان و ستم دیدگان بینوا مسئولیت سنگین خلافت را بگردنم انداخت و گرنه هر چه زود تر عنان این مرکب خیره سر را بر پشتش میانداختم و مانند دنیا طلاقش میدادم در آن هنگام باور میکردید که دنیای محبوب شما، در نظر من از مردار نیز است تراست.

ب - انجام وظیفه و رعایت حقوق دیگران - هر فردی از افراد بشر که در جامعه ای زندگی می کند دارای "حقوقی" است که مراعات آن لازم "حفظ تعادل" و "پیشرفت" در زندگی است. قوانین و منشورهای دموکراتیکی جهان بخاطر حفظ و روشننگری و ایضاح این "حقوق" وضع شده اند. شرکت در کار مفید اجتماعی و "بیکار بخاطر تعادل جامعه" وظیفه هر انسانی است و بهره وری و برخورداری از "نعمات مادی و معنوی" در چارچوب سطح امکان تاریخی و در رقابت با "شریخی" و یا "رانده مان کار" حق مسلم اوست. عمل از روی وجدان بکلیه وظایف خود و احترام و مراعات و دفاع "حقوق دیگران" نمودار صحت روش و رفتار فرد نسبت به "جامعه" است. توجه دائمی به "وظایف" خود و رعایت همیشگی "حقوق دیگران" بهترین شاخص و معرفد اکاری و مثبت بودن شخص است. تجاوز به "حقوق دیگران" بی اعتنائی بآنها و یا عدم دفاع از آنها، گریزاز "وظایف شخص" و "اجتماعی" بهره‌بانه و توجیهی که باشد، طلبیدن نه فقط حقوق خود بلکه امتیازات خاص از جامعه، آنها با شیوه های رذیلانه، برجسته ترین شناساگر و علامت فرومایگی و فقدان شرافت است. "عدالت" چیزی جز مراعات "حقوق دیگران"، احترام بآنها و دفاع از آنها نیست و ستم چیزی جز یا مال کردن این "حقوق" نمی باشد. در نهج البلاغه میخوانیم:

"... کسی که بحکم تن آسائی و تن پروری از منطقه "وظیفه" و "افتخار" خود فرار کند، درد و جهان جز مذلّت و ننگ بهره ای نخواهد برد. تا کی بار "مسئولیت" و "وظیفه" را به بهانه های شرم آوارزخانه برانداخته و تا چند از بند انجام "وظیفه" میگریزد و تا چه اندازه بیک چنین زندگی ننگین و سیاهی قناعت مینماید. سکوت و آرامش شمار در تعصب "حق و حقیقت" و دفاع از "ملیت" و "حقوق خود" دلم را مالا مال خون کرده است. بروید ای کسانی که به صورت ظاهر مرد جلوه میکشید ولی بوئی از مردانگی نبرده اید، این شما هستید که باید محیط استقلال و ناموس کشورتان را بحصار سرهای، نترس و بی باک خود حفظ و حراست کنید. سپاهی شجاع کسی است که شمشیر بر کف بندد و بر چهره مبارک مرگ لبخند زند و چنان در آغوش معرکه فرورود که یاد را موج خون خویش و گرداب فنا غرق گردد و یا بساحل پیروزی و افتخار دست یابد، ای تشنگانی که بدنبال آب زلال میروید تا سیراب نشده اید باز نگردید، قسم به آنکس که جان پسر را بوطالب مقهور اراده اوست، هزار بار در میدان نبرد بخاک و خون در غلطیدن از مردن بر بستر نرم گواراتر و شیرین تر است. بگذارید ستمکاران برنجند و هر چه زبان ناپاک و دندان دریده است از کام و دهان بیرون افتد ولی در عوض یک دل شکسته و مستمند ترمیم و مرمت گردد. آنانی را که برخلاف حق و عدالت مقامهائی را اشغال کرده اند که شایسته آن نیستند و بدینوسیله میخواهند کبریا و غرور و ظلم و تعدی خود را تحمیل کنند، با جسارت و بی پردگی هر چه تمام تر رسوا کنید چه آنکس که با ستمکاران بجنگد فردی سالم و صالح است. برخیزید و بجنید و نترسید ولی بهوش باشید که دروغزنان شمارانغریزند و غولان آدم را از آبادی شرف و دانشتان به بیغوله و خرابه های مذلت و نکبتان نیندازند." (۳۶) ولی باید دید این "وظیفه" در نظر علی چیست و چگونه است؟

علی علامت زنده بودن را "وظیفه شناسی" و "داشتن مسئولیت فردی واجتماعی" میداند .

"... این خانه که اجتماع نام دارد ، برکنار سیل گاه حوادث و مخاطرات بنیان شده است ، مکانی بس وحشتناک و مهیب است . در اینجا بیش از همه چیز عقل و رواندیش و چشم حساس و گوشتی شنوا لازمست تا بخوبی احساس خطر کرده از طوفان بلیات جان سلامت بیرون برد . برای من که اکنون امام مینامند وظیفه ای ویژه است که از ایفای آن بهر قیمتی که تمام شود ناگزیرم . من باید مقررات اسلام و احکام مقدس قرآن را بدقت عمل نمایم و مردمان ستمکار و متخلف را هر که باشند ، بکیفر کردارشان برسانم . من وظیفه دارم که باضعیفترین افراد رعیت در زندگی شریک و همسرایشم را بر روز قیامت از تمام کسانی که تحت حکومت من زندگی میکنند خواهند پرسید : قوت تقوی و روح پرهیزگام نمیکند ؟ که مشمول گفتار شاعری باشم که گفت : ننگ باد ترا که سیر بخوابی و در کنار تو جمعی گرسنگان بنالند . پیشوای عادل کسی است که از پریشانی توده پریشان خاطر و آشفته است ، او کسی است که با تمام افراد رعیت در غم و شادی ، فقر و توانگری مساوی و برابر باشد . خداوند متعال ، نخست بین خود و بندگانش حق بر اصل مساوات و برابری برقرار کرده ، توشیح فرموده که حق من بر بندگان "اطاعت" و "عبادت" است و حق بندگان بر من "نعمت" و "بهشت" جاودان . سپس در میان بندگان حقوق فردی واجتماعی مقرر داشت که بنیان حیات ملل بر پایه آن حقوق استوار است ولی در مدار ملیت واجتماع د و حق را مانند محور کار گذاشت که چرخهای زندگی فقط بفشار این د و حق بزرگ گردش میکند و آن حق حاکم و حق رعیت است . همانگونه که حق پروردگار بزرگ با بندگانش مساوی است ، حق حاکم و حق ملت نیز چون د و کفه ترازوی حساس و عادل اندک تفاوتی از هم ندارند و درست مساوی و برابرند . وظائف حاکم : داد گستری و جستجوی از احوال مظلوم و انتقام از ظالم است ، اوناگزیر است که در تمام شئون زندگی با تمام طبقات ملت مساوی و معادل باشد . در مقابل ملت وظیفه دارد که از کردار سندیده حاکم خود حسن استقبال بعمل آورد و در انجام هر سنت و قاعده ای که بحال اجتماع سودمند است ، با فداکاری و ایمان دامن بر کمزندی و دریند و نصیحت بتوده ای عوام و جوانانی که بمقتضای غریزه و غرور خود در هتک حرمت اجتماع خود سرزند ، لحظه ای فروگذار ننماید ، اما آنکس میتواند امر معروف کند که خود بفضائل آراسته باشد . " (۳۷)

اماد را آنروز گارتاریک و دیجوری که علی برار که خلافت تکیه زد ، انسانهای فانی و زیور و مردم بی ارزش و خود پرست و گسروهی که نه وظیفه ای میشناختند و نه خاطر بقبول بار مسئولیتی بودند ، مجددا گردون خدیو و کیهان شکوه و آسمان درگاه نامیده میشدند و رفته رفته آموزشهای متعالی و شکوفای اسلام که عالیتترین آموزشگاه هیست که بنای آن بر شالوده طهارت نفس و تهذیب اخلاق گذاشته شده است ، بدست فراموشی و نسیان سپرده میشد ، روح دموکراسی ، برابری و آزادی نمونه و آراسلامی رویه نیستی میرفت و دوباره قصرهایی که پایه های آنها بر شالوده ظلم و ستم قرار داشت و در استخرهایشان خون دل بینوایان و بیچارگان موج میزد و در لابلای خشتههایشان هزاران هزار امید و آرزو و محو و نابود شده بود و از کانون نامبارکشان آه دل مستمندان شعله میزد ، بپا خاسته بود ، اما علی آن انقلابی (۳۹) بزرگ ویرافتار و آن عصیانگر بزرگوار و شکوه مند برای بار دیگر از دست و پای اراده و عقول بشرهای رنجبر و کارگر زن جبراسارت و بندگی را برداشت و با بانگی رسا و غرادر آن فضای مظلوم و مهبط منجلاب و اربوطبقه توانگرستم پیشه چنین هوشیار باشد و "... صاحبان کاخ و قصر یعنی توانگران که از اشک چشم یتیمان و خون دل پیره زنان در گوهر تهیه کرده و با کبر و ناز و تفاخر بر کارگران رنجبر و مردم تهیدست مینگرند ، مادامی که وام دیگران برگردن ایشانست و شیزی از حق مسلمانان در امور و آرائی آنها باقیست از درگاه مارانده و برای همیشه در محضر ما خوار و خفیفند ، دولت ما با تمام قدرتی که دارد طرق در بینوایان و مستمندان است ، ما بطبقات توانگری که مولود سازمان کثیف و آلوده پیشین است احترام

نمیگذاریم و به گله اشراف گوش نمیکنیم و همه را با همان چشمانی مینگریم که خداوند نگرانست، زیرا محالست که از عدل و انصاف صرف نظر کنیم و ظالمانه بر هوسهای آلوده اینان تکیه نمائیم. اموالی که بخداوند ستواک تعلق دارد مقتضی است بین بندگان از سیاه و سفید، بنده و آقا با تمام مساوات و برابری تقسیم گردد. بولهای که از ثروت دیگران، به کابین زنان رفته و قباله ها و اسناد غیر عادلانه ای که تنظیم شده است، بدست عدالت گستر ما باز گرفته خواهد شد زیرا ما آن اسناد و مدارکی را که بامضای ظلم و تطمیع ننگین است، بهیچوجه بر رسمیت نخواهیم شناخت. در نظر علی هیچ ظلمی از تعدی و تجاوز بحقوق دیگران بزرگتر نیست و لذا او همواره از مستکاران و مردان ظالم رنجیده خاطر و ملول است. او میگوید: "بازرگان زبان دیده مغبون نیست، بلکه در حقیقت آنکه گوهر دین و ایمان خود را از دست داده است زبانکار و مغبونست." "خدا العنت کند تبه کاران ناسزا و خائنینی را که برای مردم قیافه معصومانه میگیرند و نهی از منکر میکنند در حالتی که بهرچه منکر است آلوده و از هرچه معروفست بدورند." (۴۱)

علی چاب لوسان و متعلقین را نیز سخت دشمن است، او آنان را گروهی پست و متقلب، بوقلمون صفت و مزور می شمارد که هر لحظه بصدرنگ در آیند و در عین حال لاابالی و بی رنگ باشند، علی آنان را مردمی بی هدف معرفی میکند که بهیچ مرام و آئینی پای بند نیستند و فتنه جوئی میخواند که سود خود را پیوسته در آشوب و انقلاب جامعه میبینند.

"از مردم منافق و ناپاک بر حذر باشید، زیرا این جماعت نه تنها خود گمراهند، بلکه تا حد و توانائی حاشیه نشینان و دوستان خود را نیز از راه راست منحرف مینمایند و دست میدارند که جامعه متشنج و لرزان باشد تا بهتر بتوانند افکار شوم و نقشه های نفاق آمیز خود را بمورد اجراء آورند. بخدا ایناه میبیم از آن قلب سیاه که در سینه ی تاریکشان میزند و از آن مغز که در سر ناپاکشان کار میکند. در نهادشان آتش کینه و حسد زبانه میزند و در همان حال مهربانی و دلسوزی آغاز میکنند. آفرین و تمجید آنان جز بر اساسی که بنیان هوس و منظورشان را استوار دارد متکی نیست. در روز نیامندی تا میتوانند اصرار و مبالغه میکنند و همین که تیرشان بسنگ خورد زبان بدشنام و بدگوئی میکشایند و بقدری در وقاحت افراط مینمایند که حتی مردگان را نیز بباد ملامت و ناسزا میگیرند. بجهت هر حقی باطلی آماده دارند و برای هر قفل بسته ای کلیدی در مشتشان مهیاست. راه حق را بچوینده نشان میدهند ولی چنان کار را ساخت میکنند که راهگذار مجبور است قدم در جاده باطلی گذارد." (۴۲)

علی از آن نظر که حفظ و حراست آزادی عمومی و آسایش و رفاه همگانی و رعایت حقوق ملت خویش را جزء فرائض و وظایف مسلم خویش میداند، خود را ناگزیر میبیند که برای زمامداران و فرمانداران ملتش وظایف و حقوقهای معین و مشخص کند، او میگوید: "آن زمامدار صالح و پاکست که بخود نپرد از دوسود شخصی را بر مصالح اجتماعی ترجیح ندهد و دوست ندارد که ملتی فدای شهوات و هوسهای او شود. آن زمامدار قابل تقدیس است که زمام هوس و شهوت را هرگز رها نکند و بر نفس و اراده ی خویش تسلط و اقتدار دارد. آن زمامدار بزرگوار است که رضادهد که ویرا بازنجیر سخت ببندند و در کوه و دشت و خاک بکشانند ولی حاضر نباشد که دلی از کردار او آزرده و خاطری پریشان باشد. آن زمامدار شایسته احترام و توقیر است که از شیرین زبانی و عبارت آرائی بیروان خود مشعوف نشود و خرسند نگردد و گفتار مشتکی متعلق در خاطر او اثر نکند و بر روح او غرور کبر نیفزاید." (۴۳)

"دادگاه خانه ملت است و قانون حق عموم، در مقابل قانون خویشاوندی و علاقه خصوصی هرگز موقعیت و احترام نخواهد داشت. اسلام منادی آزادی و برابری است و عموم مسلمانان باید از این ندای آسمانی برخوردار باشند، اگر در همه کس با نظر مساوی ننگرد بریندگان خدا ظلم روا داشته اند و خدا را بد شعنی خویش برانگیخته اند. قاضی پاک آنست که درد ادرسی مردم دهان برشوه نیالاید و

محکمه عدالت راقعه دزدی قرارند دهد . " " . سر باز زینت کشور و افتخار تاج و تخت است . سر باز نگهبان دین و یاسد ارشرف و حرمت قانون است . سر باز مد ارامنیت راه و حافظ کاروانیان شب پیماست . سر باز غنی ستونی که کاخ عظمت و استقلال کشور بردوش او استوار و یا برجاست . سر باز واقعی کسی است که شخصیت انسانی خویش را حفظ کرده است آن افسر قابل احترام و شایسته کنشراست که شجاع و جسور باشد و در مقابل طوفانهای حوادث چون کوهی پولادین ایستادگی و مقاومت نماید . (۴۴) " " . برآن وزیر آفرین باد که چون زماندار را در خطر بنگاه ظلم ببیند از خشم وی اندیشه نکند و فرمان خدا و مصالح عموم را بر تملق و چاپلوسی ترجیح دهد . " (۴۵)

انبوهی صفات انسانی مرضیه و حمیده وجود دارد مانند عاطفه و وفاداری و کرامت و مناعت طبع، صداقت و صراحت، سادگی و فروتنی، عفت و پرهیزکاری، شجاعت و جوانمردی، بذل و بخشش، گذشت و فداکاری و بسیاری دیگر که ملاک قضاوت مردم قرار میگیرد بطوریکه واجد آنها را نیک و فاقد آنها را بد می‌شمارند. برخی خیالبا فانی در جستجوی انسانهای کاملند که همه صفات پسندیده را دارا و از همه خصائل نامحمود مبری باشند ولی برای تشخیص اینکه شخص مورد ارزیابی انسان مثبتی است یا منفی، لایق است یا نالایق، دانا است یا نادان، مترقی است یا مرتجع الگوها و معیارهایی ضرور است که ما برجسته ترین آنها را در فوق بارفتار و کردار علی مقایسه کرده و مقارنه نمودیم.

حواشی و زیرنویسها

۱- برای تهیه و تنظیم این مقاله بطور مجموع از سی و دو منبع و ماخذ استفاده شده است که اهم آن عبارتند از:

"سخنان علی از نهج البلاغه" نوشته و ترجمه جواد فاضل"، "مرد نامتناهی"، نوشته ی حسن صدر"، "تاریخ مالکیت نوشته ی فلیسین شاله ترجمه فخری ناظمی"، "انسان بین مادیگری و اسلام ترجمه سیدخلیل خلیلیان"، "زندگی علی ابن ابیطالب نوشته عمر ابوالنصر ترجمه پرتوعلوی"، "شرح نهج البلاغه نوشته ابن ابی الحدید"، "علی و دو فرزندش نوشته دکتر طه حسین مصری"، ترجمه احمد آرام"، "دل و دماغ نوشته مهندس مهدی بازرگان"، "قرآن و تکامل نوشته دکتریدالله سبحانی"، "ذره بی انتها"، نوشته مهندس مهدی بازرگان"، "اسلام و قرآن"، نوشته ی حسنعلی راشد"، "وعده ی راست"، نوشته ی دکتر طه حسین مصری و ترجمه ی احمد آرام"

۲۔ زندگی حقیقی در نزد علی "۔۔۔ حیات قلب، حیات دل زندہ و روح بیدارست، زندگی آنستکه چشمان کو را بینائی بخشد و گوش ناشنوار را باز کند، زیبائی روح را از زلال علم و معرفت سیراب کند و زندہ را خدا صفت از همه چیز بی نیاز و مستغنی نماید۔" نہج البلاغہ نوشتہ جواد فاضل چاپ نہم بخش نخست ص ۱۸۵-۱۸۶

۳- در اسلام يك سازمان روحانيت با سلسله ی مراتب منتظم و يك " هیرارشی " دینی و روایستی منضبط با طبقات صاحب امتیاز و مستمگر بنحوی که در کاتولیسیم مشاهده میشود ، وجود ندارد .

۴- پیدایش اسلام در میان جامعه بدوی عرب با شرائط و احوال مشخص اجتماعی و مناسبات اقتصادی این جامعه ارتباط داشت. مقارن با ظهور اسلام جامعه عرب در حال تغییر و تحول بود و مرحله ی گذار را میگذراند. وجود بقایای زیادی از جامعه دودمانی و پادشاهی همراه با شرائط دوران برده داری و پیدایش و رشد هسته های طبقاتی اشرافی و پادشاهی و پادشاهی خانوادگی و ویژه ای و فئودالی از مشخصات و ویژگیهای جامعه عرب در آن روزگار بود.

۵۔ سخنان علی ازہج البلاغہ نوشتہ وترجمہ جواد فاضل چاپ نہم . بخش دوم . صفحہ ۲۹۹

۶- شخصیت را با انواع مختلف تعریف کرده اند: بنا به تعریف کیمبل یاناک شخصیت "۰۰ شامل عادات و رفتار و افکار است که در آدمی بوجود می آید." گودرون آلپورت شخصیت را عبارت از "مظهر عادات و رفتار و خوی آدمی

میدانند که چگونگی تطبیق ویرایا محیط‌شرمعین میکند. " روبرت بارن و ارنست بورگس شخصیت را " مجموعه و ترتیب خصائصی که نقش‌آدمی را در اجتماع معلوم میکند " و به عقیده هربرت بلوک " شخصیت عبارت از " خصائص عادات و رفتار و کردار و عواطف آدمی که مجموعاً تابع و خوی ویران وجود می‌آورند. " می‌باشد. تاکنون برای طبقه بندی شخصیت برحسب نوع مساعی فراوان بکاررفته است لکن نتیجه مطلوبی نرسیده است. در اوایل قرن پنجم قبل از میلاد مسیح بقراط حکیم یونانی اطباع آدمی را به چهار دسته تقسیم کرده بود: دمدمی مزاج، سودائی مزاج، صفرائی مزاج و بلغمی مزاج. از میان دسته بندیهای جدید باید از طبقه بندی گوستاو بونک روانکاوسویسی نام برد: وی افراد آدمی را از لحاظ شخصیت بدو دسته ی " درون گرا " و " برون گرا " و دسته ای حدفاصل این دو طبقه تقسیم کرده است. ارنست کمرتشنر با تایید نظریه یونان معتقد است که " برون گراها " غالباً اشخاصی تنومند و تمین هستند و " درون گراها " مرد می‌بلند قد و لاغر اندام و قهرمان صفت. برخی از دانشمندان نیز کوشیده اند افراد را به گروههای اجتماعی تقسیم کنند چنانچه توماس و فلوریان زنانیچکی افراد بشر را از لحاظ شخصیت به سه دسته درویش مسلکان، ماده پرستان و خلاقان تقسیم کرده اند ولی همه این تقسیم بندیها از جهات عدیده ای مورد بحث و ایراد است. نظراً از استخدام لغت " شخصیت " مفهومی است که ضمن بحث در خود مقاله از آن‌ها یاد کرده و معیارهای شناخت آنرا نیز ذکر میکنیم.

۷- واژه " فضیلت " را ما بجای مفهوم کلی اصول پنجگانه اخلاقی سقراط یعنی: حکمت، شجاعت، عفت، عدالت و خداپرستی " استخدام کرده ایم و آنرا چون افلاطون مثلاً یا " صورت اولیه " این پنج اصل پنداشته ایم.

۸- رجوع کنید به " زندگی علی ابن ابیطالب " نوشته ی عمر ابوالنصر ترجمه پرتوعلوی چاپ سال ۱۳۱۸ صفحه ۳۴۰

۹- امام شافعی، شیخ سنت و پیشوای جماعت، مردی که يك فرقه عظیم از فرق چهارگانه اسلامی را هدایت میکند در مدحت چنین اغراقی دارد: " اگر علی مرتضی خود را بدانگونه که بود نشان میداد، مردم جهان همه در برابرش سر سجده بر زمین میگذاشتند، شافعی میبرد، ولی نمیدانند که خدایش الله است و یا علی؟ "!

۱۰- ماجرای تحکیم که فرجام جنگ " صفین " با معاویه بود یکی از حوادث بزرگ قرن اول هجریست این رویداد موجب پیدایش فرقه خوارج در دیانت اسلام گردید. خوارج گروهی از مردم پرهیزگار و اعیان کوفه و بصره بودند که بر علی و معاویه شوریده اند، آنهارا لایق حکومت ندانستند و بانگ " لا حکم الا الله " را بلند کردند و بیعت خویش را با علی درهم شکستند و علی و معاویه را مقارنه کرده هر دو را کافر و مرتد دانسته اند. چنانچه ابن المطجم مرادی قاتل علی بهنگام ضربت زدن به علی در روز ۱۹ ماه رمضان سال چهل هجری چنین گفت: " من چهل شب رنج کشیدم و در کمین بودم و با خداوند خود عهد کردم که نابکارترین بندگان او را بقتل رسانم. "

۱۱- زندگی علی ابن ابیطالب " نوشته عمر ابوالنصر " ترجمه پرتوعلوی چاپ ۱۳۱۸ صفحه ۳۴۰

۱۲- آن سرنهانی که بعدد فتر دانش بسیار از او گفته شد افسانه تویی تو
آن ورد که زاهد بهمه صبح و سحرگاه بشمرد بدان سبحه صد دانه تویی تو
بسیار بگوئیم و چه بسیار که گوئیم کس نیست بغیر از تو در این خانه تویی تو (عماد خراسانی)

۱۳- نهج البلاغه نوشته و ترجمه جواد فاضل چاپ ۱۳۱۸ ص ۲۳ زندگی علی نوشته ابوالنصر ترجمه پرتوعلوی

۱۴- مراد از اخلاق " اتیک " است که شارح مسائل تئوری اخلاق باشد. مورال مجموعه ی رفتار مجاز و غیر مجاز است که کودک اخلاقی نام دارد. مجموعه کودک اخلاقی معمولاً برحسب زمان و مکان، نظام اجتماعی، موقع طبقاتی و غیره فرق میکند لذا ساخت دارای جنبه ی نسبی است ولی قوانین اتیک که درباره ی رفتار آدمی حق و تکلیف، خیر

وشر، فضیلت و رذیلت و ملاکهای ارزیابی آن بحث میکند کمتر جنبه ی نسبی دارد و در واقع توانین عام " رفتار " اخلاقی را بدست میدهد .

۱۵- " واقعیت " یعنی آنچه که مستقل از ذهن ما و قائم بذات خود وجود دارد و بر حسب قوانین خویش سیر میکند .
۱۶- " حقیقت " مابدون آنکه وارد بحث فلسفی " تئوری حقیقت " بشویم ، " حقیقت " بازتاب درست و صحیح " واقعیت " در اندیشه و ذهن است که عمل و تجربه صحت انطباق آنرا و ارسای میکند . " حقیقت " یعنی آن طرز تفکر و تعقل انسانی که منعکس کننده موثق و صائب واقعیت خارجی است .

۱۷- " جامعه " را علمای بزرگ جامعه شناسی با انواع مختلف تعریف کرده اند : سومرو کلتر جامعه را بعنوان دسته ای از مردم میدانند که با اشتراك زندگی میکنند و میکوشند با اتفاق و سائل زندگی خویش را تا مین کنند و نسل را ادامه دهند . و ستروماک جامعه را بطور ساده تر ولی مبهم تر عبارت از دسته ای از مردم میدانند که بجای تعاون زندگی میکنند سپنسر ، شفله ، وورمس ، لیلیانفلد و نوویکوف جامعه انسانی را شبیه بدن انسان میدانند و آنرا حاصل تطور و تحول مرحله یکسانی به مرحله ی تنوع میخوانند . ماسیور جامعه را بعنوان سیستم روابط اجتماعی که مادر آن و بوسیله ی آن زندگی میکنیم میخواند و حال آنکه پارتو جامعه را جمعی از انسانها که در بر توارتباط مشترك بسر میبرند میخواند . جامعه گاهی معنی بسیار وسیع و زمانی بمعنی محدود و بکار میرود و گاهی هم بمعنی وسیع و نژادی است . بمعنای محدود مرادش جوامع مستقل ولی مختلف است مانند جوامعی که متشکل از چند خانواده اند و یا جوامعی که هزاران هزار ایل را در بر میگیرد .

۱۸- مراد ما از استخدام واژه " منطقی " بیان " راه صحیح بکار بردن عقل " میباشد .

۱۹- نهج البلاغه نوشته و ترجمه جواد فاضل صفحه های ۲۸۸-۲۸۷

۲۰- مراد ما از کرجمال ابدیت و نیکوئی مطلق همانا علت العلل تمام مثل هاست و آن واقعیت واحد است کسسه حقایق بازتاب مختلف و گوناگون اویند . مراجعه کنید به سیر حکمت در اروپا ترجمه و نوشته ی محمد علی فروغی ص ۴۱

۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۴- نهج البلاغه ، جواد فاضل صفحه های ۳۵۲-۳۵۱-۳۵۰-۳۵۱

۲۵- " غرض " یعنی مقدم شمردن هوس ، میل ، احساس ، محاسبات و نقشه های شخصی بر واقعیت و این خود ناشی از وجود روش خود پسندانه و منش افراد است غرض آلود یا مغرض کیست که فقط آن بخش از حقیقت را میپذیرد که موافق خواست اوست و بقیه را انکار و مسخ میکند .

۲۶- عمر بن عبدود : قهرمان نامی عرب را علی در نبرد تن به تن در غزوه ی خندق بخاک انداخت و سر برین وی اقدام کرد . بوقت کشتاروی ، او بر صورت علی تف کرد . علی از سینه او برخاست و در کشتن وی درنگ کرد و پس از چندی که بآرامش گذشت در کشتن وی دست آزد . علت این تاخیر و درنگ همانا فرو نشانیدن خشمش بود ، چنانچه اگر در همان وقت بکشتن اقدام میکرد چه بسا پیشد او را با اویا انتقام شخصی او بر مصالح اجتماعیش در عمل می چرید .

خواهر عمرود مقام رثاء بر مرگ برادر پهلوانش شجاعت قاتل را مایه تسلی خود میداند و میگوید اگر جز بدست این پهلوان جوان بخت کشته شده بودی ، مادام العمر بر مرگ تو میگریستم . " مرد نامتناهی " حسن صدر ص ۱۱

۲۷- نهج البلاغه جواد فاضل ص ۳۷۲

۲۸- مرد نامتناهی حسن صدر ص ۲۹

۲۹- منظور علی از ذکر کلمه زیبا نه مفهوم استتیک آنست که برای سلیقه های مختلف متفاوت و دگرگون است بلکه زیبایی مطلق است که همواره برای همه کس جذبه و کشش خاص بخود دارد .

۳۰- رنگ حقیقت بخود گرفتن ، یعنی شبه حقیقت شدن که افزاردست سفسطه بازان است وبامغالطه وشت هم اندازی وکلاشی میتوان باسانی بدان گونه حقیقت داد .

۳۱-۳۲-۳۳-۳۴- نهج البلاغه جواد فاضل صفحه های ۲۹۱-۲۹۵-۲۸۵-۳۰۴-۲۷۲

۳۵- " ششقیه " در لغت کیسه ای سرخ و ستر است که شتران نر آنرا هنگام نفس زدن از دهان بیرون میآورند و سپس پنهانش میکنند و در اول بینند و آنرا با زبان اشتباه میکند . این خطبه را علی در اثر هیجان ضمیر و فرط اندوه ایراد کرده بود که در فعا بر احساسات خود غالب آمد و رشته سخن را برید و آنرا به " ششقیه شتر " تشبیه فرمود .

۳۶-۳۷- نهج البلاغه جواد فاضل صفحه های ۲۱۲-۱۰۵

۳۸- علی معتقد است که آزادی اسلامی که خود بر سه پایه آزادی عقول ، آزادی اراده و آزادی فکر و اندیشه متکی است انسانی را بدرجه و مقام خود واقف میکند ولی در عوض در اجتماعی که آزادی با همه مفهوم و معنی خود موجود نباشد

و نمونکند و بارور نگردد بجای انسان واقعی دلک و آدمک میروید . هیچ هنر و ورزشی تکوین نمیشود و هیچ حرکتی بسوی

جلو یعنی در جهتی که راستای حرکت جهانست و مراحل کمال نام دارد دست نمیدهد . انسانی که بعزت رنجوریهای

معتد و گرفتاریهای مادی و شکستهای پی در پی و ناامیدیهای ریشه دار در دلهای روحی و مشقات بدنی ناتوان شده و

پیوسته فکر و حرکتش را فشار و مانع روبرو گردیده ، رفته رفته احساس طبیعی خود را از دست میدهد و جهان را وارونه

و دیگرگون میبیند . عمق اخلاق و شخصیت حقیقی خود را فراموش میکند و از دست میدهد ، مثل اینست که شخصی در

کره ای که تمام شرائط طبیعی آن از قبیل سرعت حرکت کره ، زاویه تابش خورشید ، فشار جو و ... دیگرگون شده باشد

وقتی شرائط زیست و نمود گرگون شد ، شخص خود را گم میکند ، خستگی و ملالت ، ضعف و بی ارادگی و سرشکستگی و

حیرانی جان و دلش را میمکد و از خویش تهی میکند . دیگر یک چنین انسانی با راده و به میل نمیتواند " بخواهد " یا

" نخواهد " اگر در برابر او بخندند میخندد و اگر تعجب کنند به حیرت میافتد . او بی اراده و دل گریخته میخندد ،

تعجب میکند ، میپسندد بی آنکه حقیقتا خندیده یا تعجب کرده یا پسندیده باشد . اسلام با و انمودن آزادی از

ساختن آدمک جلوگیری کرده و کارخانه وحشتناک آدمک سازی را در هم شکست و محیطی در خور پرورش انسان بوجود

آورد زیرا بانهی پرستش و نهی تعلق و خاکساری از رخنه در روح و تملك اراده انسان و از تخدیر و تعویض دماغ

او جلوگیری کرده مغزهای خواب آلود و رخوت زده را نهیب داد و بیدار کرد و لذت بیداری و هشیاری را چشاند .

۳۹- محیطی که امیر المومنین از حکومت سیزده ساله عثمان بهر اث برد با محیط خلافت شیخین از جهت تفاوت

مهم داشت : اول و فور نعمت و غنیمت که از پیشرفت و تسلط عرب بر کشورهای مغلوب بدست آمده بود و دوم کیفیت

توزیع و تحصیل مال و مقام و در نتیجه وجود طبقه جدیدی که در روزهای آخر عثمان بضررا کثرت ناراضی همه چیز

داشتند و چون سختگیری علی بر خودی و بیگانه و ادگری او بر ضعیف و قوی را خوب میشناختند ، طبعاً از علی

وحشت زده و متنفر بودند . علی و متکای حکومت داشت : اول بینوایان و دوم دانشمندان . فوجی از بینوایان و

مستمندان هم رفته رفته دست بشرارت و کشتار زدند بطوریکه علی مجبور شد آنرا با زبان تیغ تنبیه و سرزنش کند و

دسته ی فقها هم تا امر علی را نمی سنجیدند و مطابق ذوق و تشخیص خود قرار نمیدادند ، بدان رفتار نمیکردند و لذا

اگر ادعا کنیم که علی مظلومترین زمانه اریست که روزگار بخود دیده است شاید افراق نکرده باشیم ، حکومت علی

بر طبقات محروم و ستم کشیده ، بر مردمی که دست بانقلاب زده و با قتل عثمان ، علی را بر سر کار آورده بودند و بر خیار

صحابه و نیکان مهاجر و انصار بر فقها و قراء و آنها که بر محافظت دینشان حریص بودند ، تکیه داشت .

۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵- نهج البلاغه ، جواد فاضل صفحه های ۲۲۹-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۱-۲۳۱

۲۴۵

بند چخاله

در عرق ریزان سنگین پاترین روزان تابتان
آسمان «بند چخاله» بارانیت.
باد میتازد به پست موج :
موج میگردد ز دریا اوج :
تا افق دریا خودشان است : طوفانیت .
رود در پیچ مصب سیلی خود دریاست
دست فناک است
جنگل سرسبز ، در زیر لحاف ابر - ناپید است
کوه ، همچون پهلوانی پیر - غناک است .
نه پیام آفتابی در شمع «گیله باد»ی هست
گر رسد از راه .
نه نشان از لایق نصرت بتن بگین کلانی هست
روی بندرگاه .

آسمان ، یکدیز می بارد .
درین جا کوه ، جنگل ، رود ، دریا ، دست غم دارد
هوا بسیار دم دارد ! ...

آه ! ای خورشید بادران خورده مرده
بی فروغ تو ، چگونه میتوانم شاد باشم ، شاد ؟
زندگی ، سرده گریبان هست .
روز ، چون شام غریبان هست .

شد زمین - تارکیت از قبر ،
پس ، کی میشود آزاد ؟
از زندان دیو ابر ؟
آه ! ای خورشید جادویان ،
پر شد ، کاسه های صبر !



تأثر عروسی

هنگامی که طبق قرار قبلی ، ساعت پنج بعد از ظهر وارد تأثر شدم و از خانمی که پشت گیشه بلیط فروشی نشسته بود سراغ آقای فیشل ، رئیس و کارگردان تأثر عروسی مونیخ را گرفتم ، انتظار داشتم که مرا به يك اطاق مبله با تشکیلات مفصل و منشی مخصوص راهنمایی کنند و وقتی آقای که پهلوی دست او نشسته بود و در کار فروش بلیط با و کمک میکرد بیرون آمد و بمن دست داد هنوز منتظر بودم که مرا با اطاق آقای فیشل هدایت کند و حال آنکه او خود آقای فیشل بود که مرا با خود بيك زیرزمین درازی نظیر حوضخانه های قدیم ایران برد و گفت : " اینجا محل کار من است و اینها هم که در اطراف بدیوار آویزانند هنرپیشگان دست پرورده ی خود من هستند .

فیشل ، مردی با قامتی متوسط ، موهای خاکستری و چشمانی نافذ در برابر من نشست و منتظر ماند تا سوالاتم را در میان بگذارم .

— آقای فیشل ممکن است از شما خواهش کنم ، شما ای درباره ی تأثر عروسی ، کار خودتان و تجربیاتتان بیان کنید ؟
— با کمال علاقه . تأثر عروسی بهمه ی آنهایی تعلق دارد که با تکنیک و مکانیک ساده ، کار خلاق را بوجود میآورند که جنبه ی همگانی داشته باشد . امروزه از طریق فیلم ، تلویزیون و رادیو اکثر برنامه ها بطور غیر فعال به مردم عرضه میشود و نتیجتاً بسیاری از مردم عطش دیدن يك فعالیت مجسم را بر میانگیزاند . تأثر عروسی با جنبه های دامنه دار خود این عطش را فرو مینشاند . مایکرات میبینیم که تماشا کنندگان و بخصوص طبقه ی جوان چه اندازه باین جنبش و حرکت علاقه نشان میدهند ، جزئیات کار ما را میپرسند ، با اشتیاق به اشکالات ما گوش میدهند و برای کمک بکار ما پیشنهادات مناسب و گاه ارزنده میدهند . بعضی از آنان موضوع تهیه میکنند ، عروسك میسازند و با طرحهایی برای صحنه بمعارضه میکنند . از این برخورد ها و تماسهای شخصی با مردم جدال ذات میبرم و نتیجه و پاداش کار خود را در علاقه و صفای صیمانه آنان میبینیم . باید اذعان کرد که ما بر استی حق داریم این فعالیت خود را کار خلاق بنامیم ، وقتی دارای چنین شهامتی هستیم که " فاوست " یکی از دشوارترین آثار گوته را با تمام اشکالاتش بروی صحنه بیاوریم .
— آیا از محل کار خود راضی هستید ؟



— آری ، شش سال قبل در محل خانه هنر که در قلب مونیخ قرار دارد ، این مرکز را که درست متناسب با کار ما می باشد

تهیه کردیم . در این سالن كوچك هم برای ما وهم برای تماشاگران بسیار لذت بخش است که اثری کلاسیک از شکسپیر نویسنده توانای انگلیس بنام " رویای شیهای تابستان " و یا " فاوست ثوته " و یا " برنارد شاو " را با عروسکهای خود نشان بدهیم . تماشای قیافه های متعجب بینندگان تآثرهای ماجالب است ، وقتی که متوجه میشوند فقط یک نفر بود که در سراسر صحنه ها حرف میزد و بچند عروسک زندگی میداد و آنها را با حرکت و امید داشت

— شما که هنریشه ی تآثر بودید و موفقیت هم داشتید آیا از این کار کنونی خود نیز پشیمان اند از ه رضی هستید ؟

— بیست سال قبل تآثر عروسکی مونیخ را تأسیس کردم و تا با امروز نسبت بآن وفادار مانده ام . گرچه من میتوانم خود را

بعنوان هنریشه ی تآثر معرفی کنم ولی تآثر عروسکی راجز زندگی خود میدانم . کار هنریشگی من در برلین شروع

شد . ماکس راینهارت مرابعنوان يك هنریشه ی مبتدی در تآثرهای مختلف برلین با نقشهای متعدد بروی

صحنه فرستاد . سپس در کامرا شپیل مونیخ و بعد ها در تآثرهای مختلف دیگر و همچنین در برنامه های رادیویی

کار هنریشگی را دنبال کردم . این فعالیتها برای کار کنونی من تجربیات گرانبهائی ببار آوردند و برای يك

کارگردان تآثر عروسکی این تجربیات ضروری است .

— چند برنامه در عرض سال بروی صحنه میاورید ؟

— سالانه در حدود ۳۵۰ برنامه داریم . از سال ۱۹۶۲ تاکنون که تآثر عروسکی محل ثابت خود را تأسیس کرد هر سال

در حدود ۳۵۰ برنامه بعد از ظهری برای کودکان و شبانه برای بزرگسالان بروی صحنه میآورد . البته بسیاری

کودکان داستانهای مخصوص آنان و برای بزرگسالان آثار کلاسیک و یا مدرن . و در واقع همین برنامه های شبانه

ماست که تآثر عروسکی مونیخ را در اکثر نقاط جهان شناسانده است .

— آیا افراد خارجی که زبان آلمانی نمیدانند نیز از تآثر عروسکی شما دیدن میکنند ؟

— زیاد ، وقتی دفتر یاد بود مهمانان را ورق میزنید ، خطهای مختلف چینی ، انگلیسی ، روسی ، عربی و یاد بود ها

کشورهای مختلف را میبینید که همه نشانه ی تاثیر این تآثر كوچك ولی خلاق در آنهاست . جالب است که در هر

- نوبت تماشاگران خارجی منتظر میمانند تا هنرپیشگان بآنان معرفی شوند و وقتی به پشت صحنه میروند میبینند که سه نفر اینهمه شور و غوغا در روی صحنه برانگیخته بودند و دیگران ماسکهای بیجانی بیش نیستند .
- چه موضوعهایی را انتخاب میکنید ؟
- متأسفانه در آلمان برای کار تئاتر عروسکی چیز زیادی نوشته نشده ، فقط يك ایتالیائی بنام " پوچی " که در دربار پادشاه بایر بوده تعدادی سناریو در این زمینه نوشته و الا بطور کلی از کتاب داستانهای برادران گرم بیشتر موضوع هایمان را انتخاب میکنیم . برای علاقمند ساختن بزرگسالان نیز کار تئاتر عروسکی موضوعهایی را از آثار کلاسیک جهان با کوشش فراوان تنظیم میکنیم و نشان میدهم که خوشبختانه مورد استقبال فراوان قرار گرفته است .
- همکاران شما چه کسانی هستند ؟
- خانم برونی یاکوب و آقای کلاوس بروکر که هر دو تجربیات گرانبهای از سفرهای خود بکشورهای شرقی بخصوص چکوسلواکی برای کار ما به همراه آورده اند .
- آیا شما راجع به تئاتر عروسکی در کشورهای آسیائی هم اطلاعاتی دارید ؟
- در موزه ی شهر مونیخ ، بخشی به عروسکهای کشورهای مختلف جهان اختصاص دارد و رئیس موزه میکوشد که این مجموعه را کامل کند . کشورهای نظیر هند و اندونزی و تایلند عروسکهای خود را به موزه هدیه کرده اند و ما سعی داریم از روی این عروسکها و انتخاب موضوعهایی از داستانهای این کشورها برنامه هایی ترتیب بدیم . خوشحال میشوم اگر از مملکت باستانی شما ایران نیز عروسکهایی داشته باشیم ، آیا مجله ی شما میتواند در این مورد ب ما کمک کند ؟
- بدیهی است ، من مطمئن هستم که وزارت فرهنگ و هنر ایران با علاقه تمام عروسکهای مختلف ایرانی را که سالها بجمع آوری آن پرداخته است ، برای این موزه ارسال خواهد داشت و ما در این مورد اقدام لازم بعمل خواهیم آورد .
- متشکرم

کتابی برای زنان

از

دکتر کریم توکلیان

نشریه شماره ۴ کاوه منتشر شد

نمایندگان " کاوه " تعداد مورد نیاز خود را اطلاع دهند تا برایشان ارسال گردد .
در ایران از " بنگاه نشر سپهر " و " انتشارات خوارزمی " مقابل دانشگاه بخواهید



مرکز نشر سپهر

تهران - خیابان شاه آباد اول اکباتان «ملت»

تلفن : ۳۸۳۰۹

مرکز فروش و توزیع ماهنامه ی "کاه" -

وسایر نشریات "کاه" - درایس-ران

است.

ساعات کار دفتر کاه دوشنبه چهارشنبه

صبح از ۹ تا ۱۲

بعد از ظهر از ۱ تا ۵

کتابخانه و آرشیو کانون فرهنگی کاه

روزهای دوشنبه و چهارشنبه هر هفته برای استفاده ی اهل تحقیق و دانشجویانی که

قصد تنظیم و تهیه ی رسالاتی درباره ی ایران دارند آماده است.

کلیه نشریات فارسی یومیه و هفتگی ایران در دفتر "کاه"

برای مطالعه علاقمندان فراهم آمده است.

دفتر کاه
Kaweh

ZENTRALVERTRIEB
DES IRANISCHEN
BUCHHANDELS IM AUSLAND
BÜCHER - ZEITSCHRIFTEN -
ANTIQUARIAT

مرکز نمایندگی
نشرکت و رسالات
و مطبوعات فارسی
در خارجه

DJ. EGHBAL. KETABTSCHI
PERSER-TEPPICHE, DIREKT-IMPORT
T. E. K.
8 MÜNCHEN 15, RINGEISSTRASSE 11
TEL: 535702

جواد و هاب زاده

ترجم رسمی قسم خورده و ادکتری آلمان

برای ترجمه کتب و اسناد رسمی، مدارک تحصیلی، اوراق تجارتي

زبانهای فارسی آلمانی

مونیخ، آلمان غربی | تلفن : ۵۱۶۷۴۹۴

نشانی : | München 19 - Gerner Straße 15

DJAVAD VAHABZADEH (BDÜ)

Staatl. gepr. öffentl. best. und beeidigter
Dolmetscher für die persische Sprache
Dolmetscher- und Übersetzungsdienst
Beglaubigungen

8 München 19 - Gerner Straße 15
Telefon 5 16 74 94

فرشتگان بزرگ

یاسشار چاپاش

Yaschar Chapache

Export - Import - Grosshandel

MÜNCHEN 15,

SCHWANTHALERSTR. 60

TELEFON 53 36 69

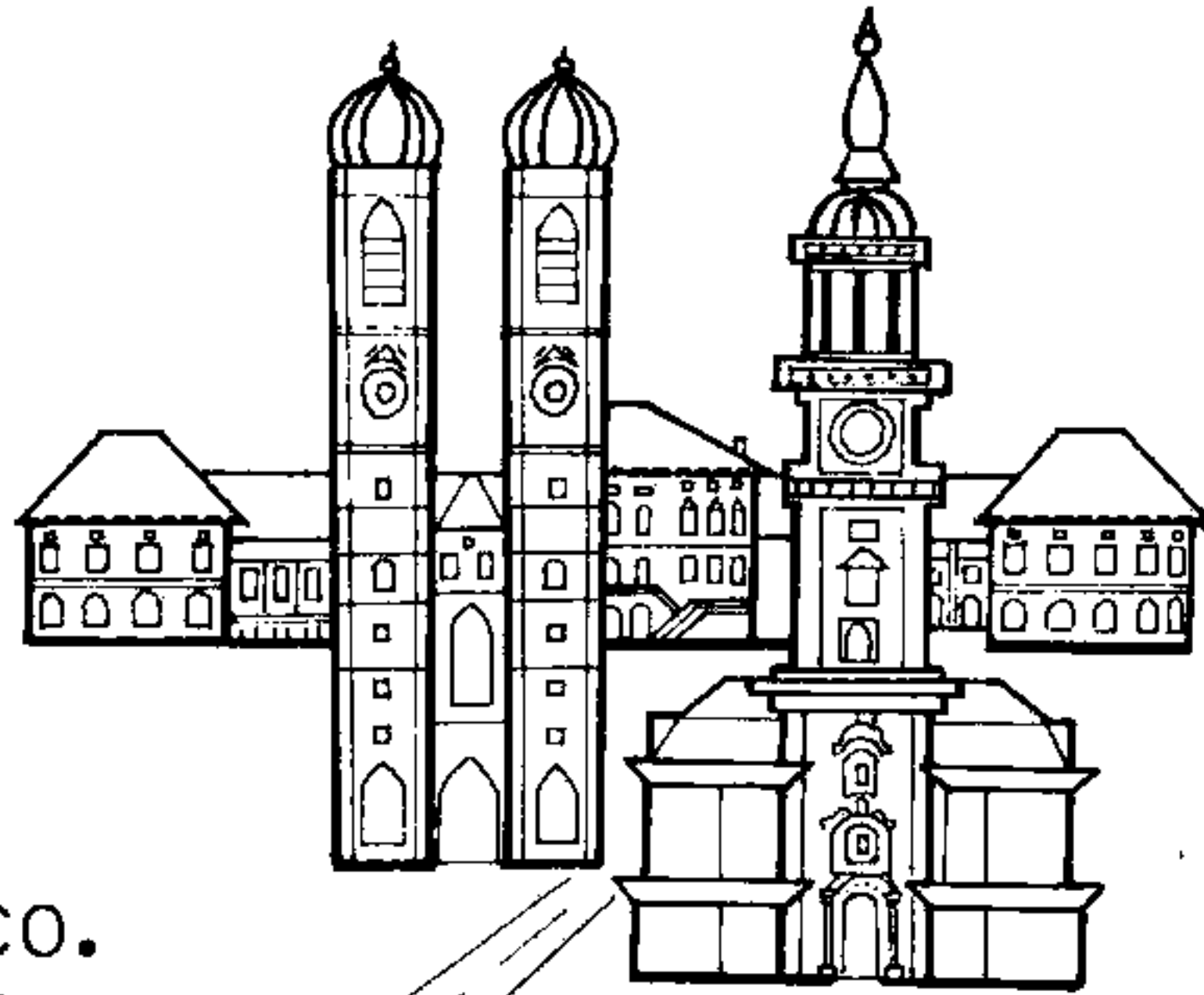
در

خريد اری جنس از ما ، بهر صورت بنفع شماست .

با یکبار مراجعه مشتری دائمی ما خواهید شد .

فقط يك دقيقه راه ! از ایستگاه راه آهن مرکزی

بهترین اجناس با کمترین قیمت



Information :
T. B. T. CO.
MÜNCHEN 23
Bonner Platz 1/2
Tel : 39 90 29



شرکت سهامی تی بی تی

T. B. T. COMPANY LTD.

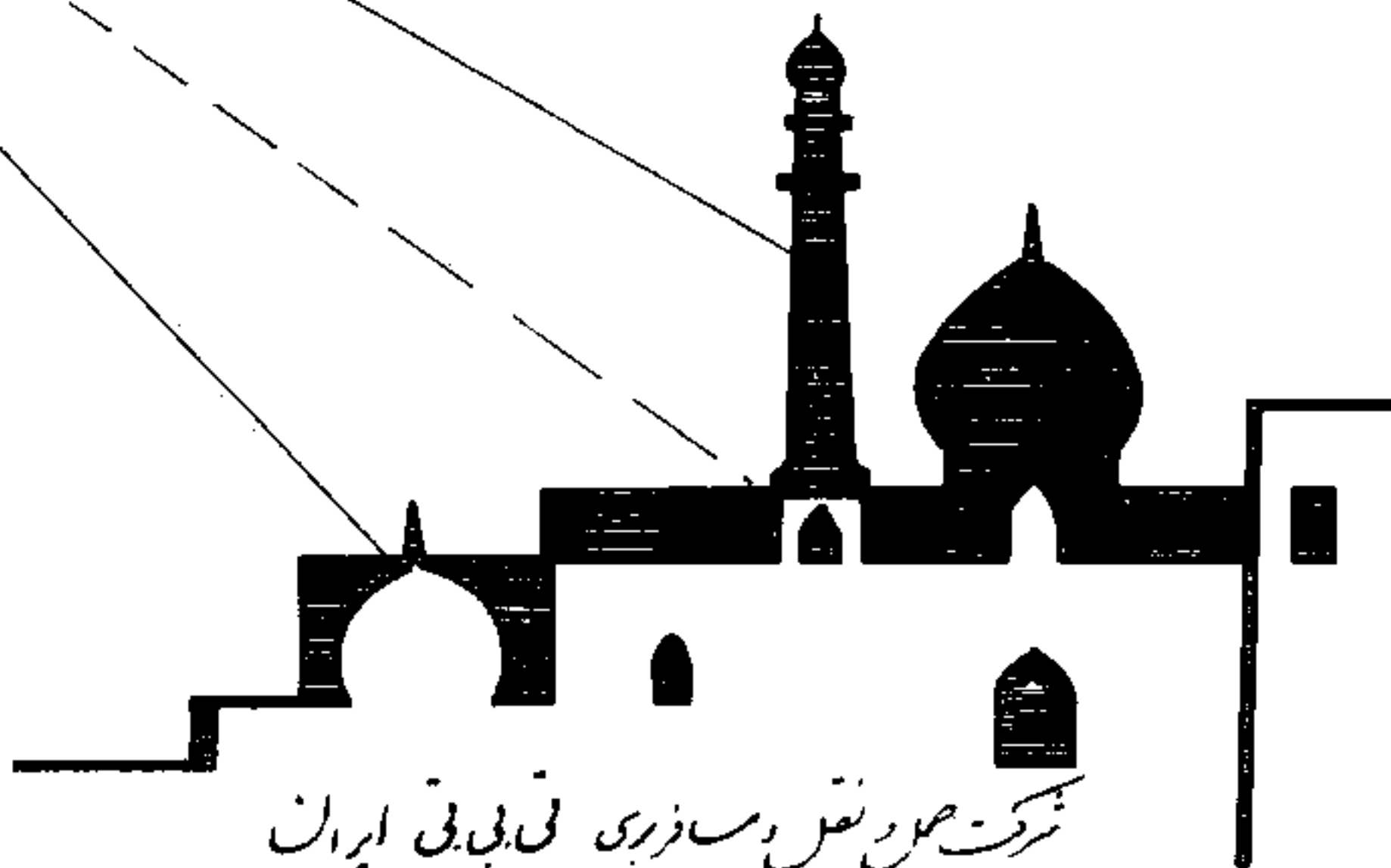
Internationale Spedition und Reiseverkehrsunternehmen

Deutschland - Iran

Regelmäßiger Schnellverkehr

mit

Modernen LKW's u. Omnibussen



شرکت حمل و نقل مسافری تی بی تی ایران

منفذی که با داشتن سردیهای سریع در شب ایران - آلمان یکسره خدمت پرسم میهنان عزیز باشد

دوجت بوئینگ ۷۰۷ برای هواپیمائی ملی خریداری شد

● قیمت این هواپیماها معادل ۱۷۰ میلیون تومان و ظرفیت هر کدام تا ۳۱۵ نفر و سرعت

هر يك ۱۰۰۰ كيلو متر در ساعت است

بموجب این موافقتنامه یکی از هواپیماهای مذکور در دیماه ۱۳۴۸ (برابر ژانویه ۱۹۷۰) و هواپیمای دیگر در اسفندماه ۱۳۴۸ برابر با مارس ۱۹۷۰ در شهر سیاتل آمریکا در ایالت واشینگتن تحویل نمایندگان «هما» خواهد شد.

در مورد تأمین اعتبار مربوط به خرید این هواپیماها گزارش خبرنگار ما حاکی است که ۳۰ درصد آن را هواپیمائی ملی ایران از محل سرمایه پرداختی دولت شاهنشاهی که تنها صاحب «هما» میباشد پرداخت میکرد و هشتاد درصد بقیه بصورت قرضه از منابع مجاز تحصیل خواهد گردید.

سرعت این هواپیما در ساعت ۱۸۵ مای (مایه برابر سرعت صوت) معادل ۱۰۰۰ کیلومتر خواهد بود ظرفیت بار این هواپیما در حدود چهل تن میباشد و در حال حاضر حداکثر تعداد مسافر آن بین ۲۰۰ تا ۲۱۵ نفر خواهد بود.

هواپیمائی ملی ایران بابتست آوردن این هواپیماها طبق راهنمائی‌هایی که از طرف شاهنشاه آریامهر انجام گردیده از اول سال ۱۳۴۹ پروازهای بدون توقف خود را به نقاطی در اروپای غربی شروع خواهد نمود و بدین وسیله علاوه بر آن بآداشتن ظرفیت بیشتر وامكانات وسیع‌تر به برنامه‌های فروش و جلب توریست و حمل و نقل مسافر بیشتر توسعه خواهد داد.

هواپیمائی ملی ایران با خرید دو هواپیمای جت بوئینگ ۷۰۷ به مبلغ ۱۷۰ میلیون تومان که از بهترین نوع هواپیماهای مسافری می باشد، قدم بزرگتری در فعالیت‌های هواپیمائی بین‌المللی برداشت در هفته گذشته موافقتنامه مربوط به خرید دو فروند بوئینگ ۷۰۷ از نوع آخرین مدل هواپیمای بوئینگ چهار موتور جت بین نمایندگان هواپیمائی ملی ایران و کمپانی بوئینگ آمریکا امضاء شد. تیمسار سپهبد علی محمد خادمی مدیر عامل هواپیمائی ملی ایران پس از امضای قرارداد مزبور طی مصاحبه‌ای با حضور نمایندگان جراید و تلویزیون اظهار داشت:

برای اینجانب موجب نهایت خوشوقتی است که در اجرای نظریات عالی شاهنشاه آریامهر و در پیشرفت و توسعه اموری که جنبه ملی و اقتصادی دارد و بخصوص با استفاده از راهنمائیهای خردمندان معظمله به استحضار رسانم که هواپیمائی ملی ایران قدم دیگری در راه پیشرفت و توسعه امر هواپیمائی برداشت موافقتنامه مربوط به خرید دو دستگاه هواپیمای بوئینگ چهار موتور جت ۷۰۷ بین نمایندگان هواپیمائی ملی ایران تیمسار سر توب فووضی مدیر تدارکات و آقایان ذوالنصر مدیر مالی و رابرتس مدیر فنی از طرف هواپیمائی ملی ایران و آقای رنکن از طرف کمپانی بوئینگ موافقتنامه را امضا کردند.



سپهبد خادمی مدیر عامل شرکت هواپیمائی ملی ایران در مورد خرید دو هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ توضیحاتی به خبرنگاران داد

در خدمت



هما

سلطان و پیشرو همه پرنده‌گان



۱۲/۱۵

ساعت پرواز

همه روزه

هواپیمائی

ملی ایران به اروپا

قرارداد انتشار و فروش اوراق قرضه ایران در آلمان غربی در فرانکفورت بامضای رسید .
مدت قرارداد ده سال و مبلغ آن هشتاد میلیون مارک آلمان است . این قرضه پس از دو سال در
هشت قسط متساوی بازپرداخت خواهد شد و نرخ بهره آن ۷/۲۵ درصد در سال خواهد بود
و جوه حاصله از این قرضه برای تأمین منابع مالی طرحهای عمرانی برنامه ی چهارم اختصاص
خواهد یافت .

Neuemission

18. November 1968

KAISERLICH IRANISCHE REGIERUNG

DM 80.000.000,—

7¹/₄% Inhaber-Teilschuldverschreibungen von 1968/1978
mit Tilgungsfonds

DEUTSCHE BANK
Aktiengesellschaft

DRESDNER BANK
Aktiengesellschaft

BANK FÜR GEMEINWIRTSCHAFT
Aktiengesellschaft

BERLINER HANDELS-GESELLSCHAFT

BRINCKMANN, WIRTZ & CO.

COMMERZBANK
Aktiengesellschaft

DEUTSCHE GENOSSENSCHAFTSKASSE

DEUTSCHE GIROZENTRALE
— DEUTSCHE KOMMUNALBANK —

HESSISCHE LANDESBANK
— GIROZENTRALE —

SAL. OPPENHEIM JR. & CIE.

WESTFALENBANK
Aktiengesellschaft

استاد حسین بهزاد

شادروان استاد حسین بهزاد ، در سال ۱۲۷۳ شمسی در تهران چشم بجهان گشود . پدر بزرگ بهزاد معمم و از اهالی شیراز و پدرش نقاشی ساده بود که با ساختن قلمدان و نقاشیهای بر روی آن بسختی امرار معاش میکرد . و بعلمت فقر حسین را از هفت سالگی پیش ملا علی قلمدان ساز در مجمع الصنایع بکارگماشت تا کمکی برای وی باشد . پس از مدتی کوتاه پدر بهزاد و سپس بدنبال او ملا علی بمعرض و با درگذشتند و بهزاد در همان حجره تا سن هیجده سالگی بشاگردی حسین پیکرنگار شاگرد ارشد ملا علی مشغول کار بود و بعد از آن خود مستقلاً در سبزه میدان حجره ای باز نمود و سفارش کسار میپذیرفت . بهزاد در همان سرآغاز جوانی بعلمت تنهایی ، ازدواج کرد و ثمره ی این ازدواج تنها پسر است بنام آقای پرویز بهزاد که جوانی آراسته است . این پسر پینهایت مورد علاقه ی بهزاد بود و بهمین علت همیشه با والدین خود زندگی میکرد .

بهزاد و مینیاتور - بعقیده ی من میتوان کارهای بهزاد را به سه دسته تقسیم نمود :

- ۱- نقاشیهای ابتدائی وی که برای امرار معاش و ادامه ی حیات میکشیده است و بندرت میتوان آنها را پیدا کرد .
 - ۲- کارهای قدیمی اوست که رفته رفته جنبه ی هنری بخود گرفت و بآثار محکم و شایان توجهی تبدیل شد و در واقع بهزاد را از تمام مینیاتورستهای عصر خویش ممتاز ساخت .
- نباید فراموش نمود که بهزاد مدت مدیدی بنا بقتضای عتیقه فروشان ، دست به کپی ی کار نقاشانی چون رضا عباسی و کمال الدین بهزاد میزد و با سبکهای چون هرات ، بغداد ، صفویه ، قاجاریه و غیره آشنائی داشته و این مسئله خود یکی از مهمترین عللی است که ابتدا باعث معروفیت نامبرده میان عتیقه فروشان و همکارانش شد و سپس این شهرت بمیان مردم آمد . بهزاد از آن پس سبک رضا عباسی و کمال الدین بهزاد را در کارهای خود داشت و این خود نشانه ی مهارت و استادی او بود بهمین جهت عده ای از دلالان موفقیت نامبرده را وسیله ی استفاده خوبی برای خود دانستند و متأسفانه بهزاد نیز بعلمت فقر که تا سن چهل سالگی دامنگیر او بود ناگزیر سفارشات آنها را میپذیرفت و چه بسا که مجبور بود برای دریافت مبلغ مختصری بارها بآنها مراجعه و بابه مکاتبه پردازد و برای خوش آمد فلان آقای عتیقه فروش چند صورت در حاشیه ی کاغذ درخواست خود بکشد . این نوع نامه ها را هم اکنون میتوان نزد بعضی از عتیقه فروشان بخصوص " نجات " پیدا نمود . نامبرده حتی این کاغذ ها را هم تا با امروز برای مقاصد کسب خود نگهداری نموده است .

- ۳- کارهای هنری بهزاد است . باید در نظر داشت که در این دوره مینیاتورستهای دیگر ابتکاری از خود نداشتند و اغلب کارها و رنگ آمیزیهای تکراری بود . متأسفانه تشویقی هم از هنرمندان نمیشد تا این هنر سیر تکاملی خود را بیابد . در چنین دوره ای بهزاد برای اولین بار نقاشی سفید قلم مینیاتور را بسبک جدیدی ارائه نمود (روی کاغذ سیاه با سفید) . ولی این ابتکار نیز از اقلاناع نمیشاخت و بدنبال گم شده ای میگشت . و در کنار نقاشیهای اصلی دست بطراحی میزد . در زمان وزارت آقای علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ وقت بهزاد سفری به پاریس رفت . این سفر سیزده ماه طول کشید و در همین سفر بود که بهزاد باد نیائی تازه رو برو شد و فهمید که نقاشی بالاتراز آنست که او در تصور داشت و دانست

خیام وزن و شراب و معاویری از این قبیل روح تازه جوی مردم را تسکین نخواهد داد . در آن زمان هنرمینیا تور سیرقه‌قرائی داشت ، فقط جامی شراب ، گیسوانی بلند و جوانی ویری در کنار سروی گلندام موضوع مینیا تور میشد . مینیا تور سست‌ها بسختی زندگی میکردند و اغلب مورد تهمت و تمسخر قرار میگرفتند . دیگر کسی گرد این هنر نمیرفت . در چنین دوره ای بهزاد برای نخستین بار مینیا تور را با در نظر گرفتن پرسیکتیو و آناتومی چندین برابر بزرگ نمود و بدنبال آن تابلوهایی درمایه های مختلف ارائه نمود و سبکی در تاریخ هنر مینیا تور بوجود آورد . البته عقاید مختلفی در مورد کارهای بهزاد وجود دارد . عده ای بر آنند که کپی کارهای سابق بهزاد و کارهای قدیمی خود او که در چارچوب کارقدما و استادان سابق چون رضاعباسی ساخته شده مقدم بر کارهای جدید اوست (عده زیادی هم بهزاد را مظهر سبک جدید مینیا تور میدانند و برای نامبرده ارزش فراوانی قائل هستند . خود بهزاد مدعی بود که جمعاً در حدود ده هزار مینیا تور در زمانهای مختلف ساخته است . نامبرده فقط ده سال برای هدایا و مالک وزیر دربار احمد شاه و مدت نسبتاً کمیدی برای شاهزاده ارفع الدوله کار میکرد و در این مدت طولانی مینیا تورهای تزئینی برای کتب مختلف خطی و تابلوهایی متعدد ساخته است . بهزاد از بیست سال قبل اغلب کارهای خود را روی فیبر میکشید و در زمان حیات وی نمایشگاههای متعدد از آثار او ترتیب داده شد که مهمترین آنها را میتوان از این قبیل دانست : هنرهای زیبا ، موزه هنرهای مدرن پاریس ، انجمن ایران و آمریکا ، قصر شاهپور غلامرضا ، پراگ (چکواسلواکی) ، ورشو ، انجمن ایران و آلمان ، هندوستان ، آبادان ، توکیو و واشنگتن (بهمت آقای دکتر حسینعلی خان اسفندیاری) ، باشگاه مهرگان (چندین بار) ، نیویورک ، نمایشگاه بین‌المللی بروکسل ، باشگاه شرکت نفت ، دانشگاه تهران ، موزه ایران باستان . . . بهزاد در تمام نمایشگاههای خود غیر از هندوستان ، ژاپن ، واشنگتن ، نیویورک و نمایشگاه بروکسل شرکت داشته است . بهزاد تابلوهایی زیبایی از خود بیادگار گذاشته که متأسفانه همه آنها به خصوص تابلوهایی قدیمی او تا آنجا که من اطلاع دارم در دسترس نیست ، چون اغلب بوسیله ی دلالان بجای نقاشیهای عتیقه به مستشرقین غالب شده است . و باقی را هم میتوان در خانواده های قدیمی پیدا نمود که اغلب شاید از سازنده ی تابلو اطلاعی ندارند ، یکی از بهترین کلکسیونرهای استاد بهزاد آقای علی جلالی است که تعداد زیادی از کارهای بهزاد را جمع آوری نموده است و دیگری آقای دکتر حسینعلی خان اسفندیاری است که سالها سرپرستی محصلین ایرانی را در آمریکا بعهده داشته است ایشان کلکسیونی از بهزاد دارند که بر روی رباعیات حکیم عمر خیام ساخته است و تذهیب این مینیا تورها از آقای یوسفی است سوم باید خود بهزاد را نام برد که بیش از شخصیت تابلو در منزل خود جمع آوری نموده بود و آنها را در طبقه ی سوم منزل مسکونیش بصورت موزه کوچکی در آورده بود و آنها را علاقه وافر داشت و آنها را فرزندان و نوادگان خود میخواند . در موزه ی اداره ی هنرهای زیبا هم سه تابلو از نامبرده وجود دارد که بهزاد در حدود ده سال قبل آنها را ساخته است .

تعداد زیادی هم بوسیله اشخاص مختلف و با سازمانهای فرهنگی خریداری شده است .

بهزاد مردی مذهبی نبود و علاقه ی وافر به مولوی داشت و به همین جهت مجالسی در منزل خود بنام مولوی تشکیل میداد که در آن مرحوم مرتضی محجوبی و احمد ابراهیمی (خواننده) و گروهی از رجال شرکت میکردند .

بهزاد مردی بتعام معنی وطن پرست بود . روزی یکی از کارکنان سفارتخانه ها با قرار قبلی بمنزل بهزاد آمد و از او خواست که در مقابل دریافت مبلغ نسبتاً زیادی تابلویی از فتح اسکندر مقدونی بسازد . بهزاد از پذیرفتن این سفارش باخشونت

سرباز زد و عذر میمان را خواست. و بعد هادرتابلوی ایوان مداین خود والرین و شاپوراول را ساخت که والرین در مقابل شاپوراول زانو زده است.

نمونه ی دیگری از وطن پرستی وی را باید در زمان ملی شدن صنایع نفت دانست که تابلوهائی راجع به نفت ساخت و یکی از آنها را صاحبان زر نام نهاد. این تابلو در زمینه سیاه با سفید نقاشی شده وزن فقیری را نشان می دهد که

آخرین دقایق حیات خود را میگذراند، در پشت این زن دکلمای نفت به چشم می خورد که در حال فوران هستند. تابلوهای دیگری که از وی تا تمام مانده است میتوان فقر مردم جنوب شهر را نام برد که برای گرم شدن خود سکهارا در بغل گرفته اند. بهزاد در این اواخر مشغول ساختن تابلویی بنام فتح بابل بود که متأسفانه بعلمت بیماری و بد نبال آن ضعیفی که از مدت های پیش او را رنج میداد برای همیشه ناتمام ماند و این تابلوی زیبای تاریخی بدیگر تابلوهای ناتمامی چون حمام زنانه، فقر جنوب و غیره و غیره پیوست.

بهزاد با شاد روان پور و اود و استاد جلال همائی و علی دشتی روابطی دوستانه داشت و آقای پهلبد را همواره گرمی و عزیز میداشت و از توجه این وزیر صاحب دل و هنرخواه نسبت بکارهای هنری و زندگی خود صمیمانه سپاسگزار بود. بدون شك تاریخ معاصر هنر ایران از بهزاد بخوبی یاد خواهد کرد و نام استاد حسین بهزاد مینیاتورست همیشه در ضمیر هنردوستان جاوید خواهد ماند.



Tänzerinnen



رقاصه ها — از مجموعه شخصی آقای دکتر اسفندیاری
فردوسی : بناهای آباد گردد خراب — مجموعه شخصی بهزاد

Ferdowsi



غروسی (بله بران) - از مجموعه شخص بهزاد

Hochzeit (Von seiner Privaten Samlung)

مکتب خانه بسبك مدرن كه فقط باخط (قلم گیری) مهارت فوق العاده ای بخرج داده است.



Die Schule



ابن سینا



در نمایشگاه پراگ

Prager Ausstellung



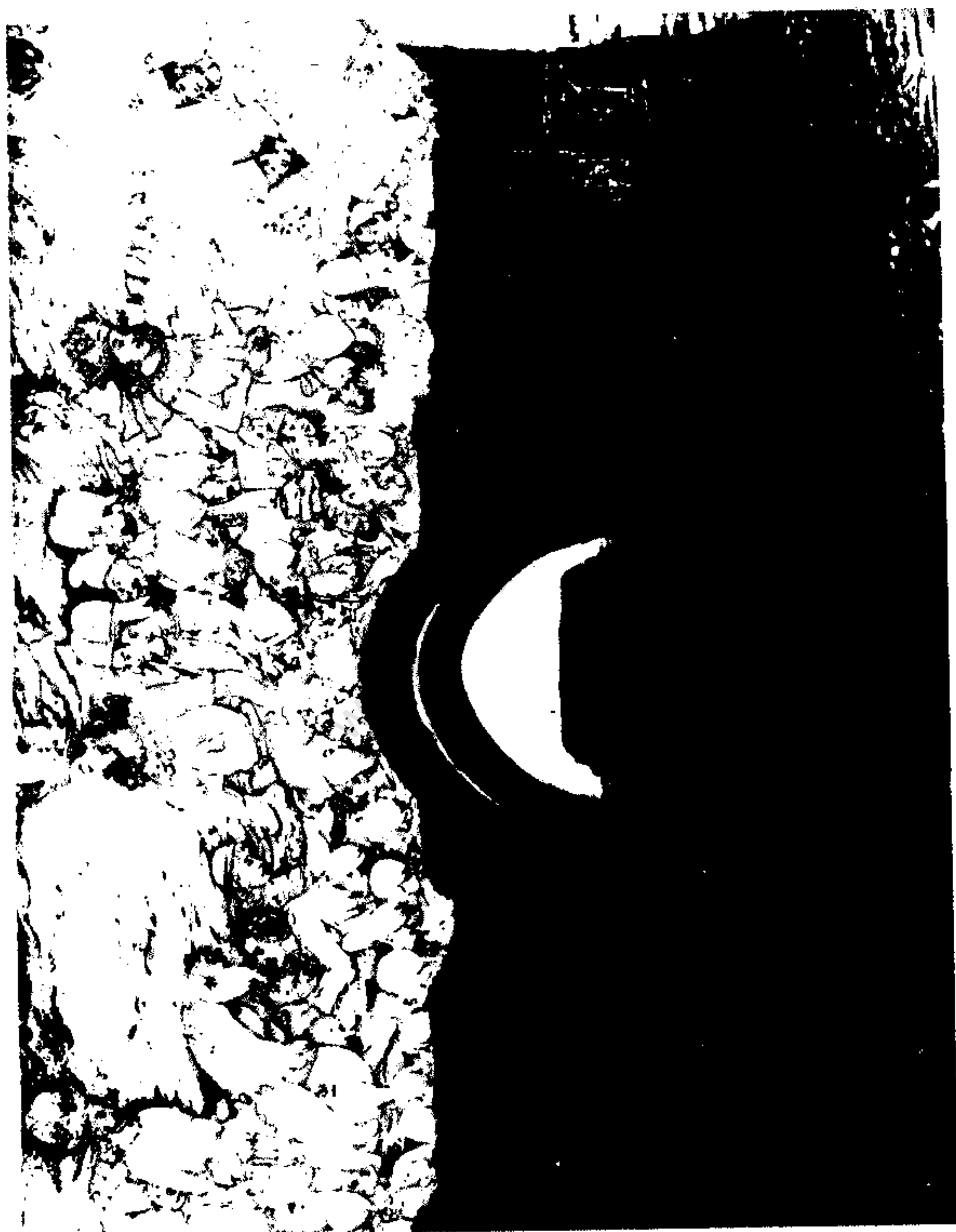
Hossein BEHZAD
Miniaturiste Persan

کار ابتدائی بهزاد که صورتهار ا بسبك قدیم میساخته است

MUSEE NATIONAL D'ART MODERNE
Avenue du Président Wilson

نمایشگاه بهزاد در پاریس که در موزه ملی مدرن ماه مه ۱۹۵۵ برگزار شد

Die Ausstellung von Behzad in dem Modernen Museum in
Mai 1955 in Paris



ایوان مداین : هان ای دل عبرت بین ازدیده نظرکن هان

safawidischen und gadscharischen Stil, übernahm er im Auftrag einiger Antiquitätenhandlungen Werke von Reza Abbasi und Kamal od-din Behzad zu kopieren. Diesen verdankte die persische Miniatur einen großartigen Fortschritt, sowohl in der Bildkonzeption, Farbgebung als auch in der Anwendung auf größere Flächen.

III. Die Spätwerke, in denen Behzad unter Einbeziehung der Anatomie und Perspektive eine neue Schule in der persischen Miniatur gründete. Er ging im Format der Miniatur bis zu Flächen von zwei Metern und verringerte die Farben bis auf zwei oder eine.

Die bekanntesten Sammler dieser seiner Werke sind Ali Galali und Dr. Hosayn Ali Han Esfandi-yari. Behzad behielt über 60 seiner Werke zurück, zu denen er ein besonderes Verhältnis hatte. Das Museum der Schönen Künste und andere kulturelle Institutionen in Teheran besitzen mehrere Werke Behzads.

Ausstellungen: "Honarhaye-ziba", Teheran, Museum der modernen Künste, Paris, sowie in Prag, Warschau, Indien, Japan, Washington, New York, bei der Weltausstellung in Brüssel und "Muzeh-e Iran Bastan", Teheran.

Hassan-Ali Sadri



نویسنده ی مقاله در خدمت استاد بهنگام تعلیم

Der Verfasser des Artikel - Schuler beim Behzad



Hosayn Behzad Miniatur

1894 - 1968

Er wurde in Teheran als Sohn eines volkstümlichen Malers und Dekorateurs von Federkästen geboren.

Mit sieben Jahren begann er aus ärmlichen Verhältnissen heraus eine Lehre im Dekorieren von Federkästen bei Molla Ali in der Magm a oš - sana ye, einer Handwerkschule. Im achtzehnten Lebensjahr war er schließlich imstande selbständig zu arbeiten. Er hat insgesamt etwa 10 000 Miniaturen gemalt. Seine Werke teilt man in drei Gruppen:

- I. Die Frühwerke, die heute kaum zu finden sind und die er für den Broterwerb herstellte.
- II. Kopien klassischer Meister, die ihm Ruhm und Erfolg einbrachten. Angesichts seiner ungewöhnlichen Begabung und seiner Erfahrung in altpersischen Miniaturstilen wie dem von Herat, Bagdad, dem



Auf Grund dieses Vorschlags sollte ein persischer Bogenschütze auf einen hohen Berg steigen, zu dessen Fuss der letzte Kampf ausgetragen worden war, und einen Pfeil nach Norden schiessen! Dort, wo der Pfeil niedergehen würde, sollte eine gerade Linie von Osten nach Westen die Grenze zwischen den beiden Ländern kennzeichnen.

Afrasiab, der bereitwillig dem Vorschlag zustimmte, war erheitert. Er war sicher, dass kein Mensch einen Pfeil über eine unabschätzbare Strecke schiessen konnte und war zufrieden, dass er eine so günstige Abmachung getroffen hatte.

Der persische König aber sandte Boten aus. Sie sollten im ganzen Land nach einem Bogenschützen suchen, der rein an Körper und Seele, stark im Geist und seinem Land und dem König treu ergeben war.

Boten zogen durch alle Städte und Dörfer des Landes und forderten junge Männer auf vorzutreten, die glaubten, die vom König verlangten Qualitäten zu besitzen. Trotzdem konnte weit und breit im ganzen Land kein solcher Mann gefunden werden.

Nun lebte in einem kleinen Dorf ein grosser, starker und hübscher junger Mann. Er war ein ausgezeichneter Bogenschütze, und sein Pfeil flog weiter, als der aller anderen Schützen. Seine Freunde baten Aresch, sich dem König zur Verfügung zu stellen, doch er war zu bescheiden um das zu tun. "Sicherlich," so sagte er, "gibt es viele bessere und stärkere junge Männer in diesem Land, welche werter sind, dem König zu dienen." Eines Tages hatte er jedoch ein seltsames Erlebnis. Der Geist der

Erde, Esfandarmozd, erschien ihm, segnete ihn und gab ihm zusätzliche Kraft. Esfandarmozd befahl ihm in die Hauptstadt zu eilen, sich dem König vorzustellen und zu sagen, er könne die Aufgabe, die sein königlicher Meister gestellt habe, lösen.

Aresch eilte in die Hauptstadt und bat einen Höfling, ihn dem König vorzustellen. Als er vor Manuchehr gebracht wurde, legte er sein Hemd ab, drehte sich um, bewegte seine Muskeln und bat den König und seine Berater, seinen Körper zu prüfen und sich zu versichern, dass er nicht den leisesten körperlichen Schaden habe. Dann wendete er sich zum König, und verbeugte sich tief.

"Oh Schahanschah, König der Könige, schau an mich!" rief er.

"Du siehst wie stark meine Arme sind und wie kraftvoll mein Körper. Aber wenn ich einmal den Pfeil abgeschossen haben werde, wird all meine Kraft mich verlassen, denn ich benötige sie ganz, um den Pfeil weit in das Land zu schiessen, das vor mir liegt. Wenn der Pfeil den Boden berührt, wird auch mein Körper leblos am Boden liegen."

Dann nahm der grossartige Schütze Pfeil und Bogen und erstieg den vorbestimmten Berg. Der Geist der Erde, der den Helden gesegnet hatte, trieb den Pfeil weiter und weiter in das Land hinein, und hinderte ihn, zu Boden zu fallen. Einen halben Tag reiste der Pfeil durch die Lüfte bis er Berge und Täler hinter sich gelassen hatte. Dann endlich, als er weit genug geflogen war, kam er nieder und schlug in die Rinde eines Walnussbaumes.

Wo der Pfeil landete, wurde die Grenze zwischen Persien und Turan errichtet. Aber als der Pfeil den Boden berührte, lag Aresch der Bogenschütze, der ihn abgeschossen hatte, tot auf dem Gipfel des Berges. Er gab sein Leben, um seinem Land zu dienen.

Aresch mag tot sein, aber die Erinnerung lebt in den Herzen derer fort, denen er gedient hat. Darum einmal im Jahr, an jenem Tage von dem man glaubt, dass Aresch den Pfeil abgeschossen hat, feiern die Perser ein Fest, das Tirgan. An diesem Tag erinnert man sich daran, was Aresch Tausende Jahre vorher für sein Land getan hatte. Jeder junge Perser wünscht sich dann, Areschs Stärke zu besitzen, und dass auch er fähig sein möge, dasselbe Heldentum und dieselbe Ergebenheit für sein Land zu zeigen, wie Aresch sie an diesem Tag, aber vor so vielen Jahrhunderten, zeigte.

Persische Geschichten

ARESCH

DER

BOGENSCHÜTZE

von Frau M. B. Mehrren

Vor langer, langer Zeit gab es bittere Kriege zwischen den Einwohnern Persiens und den Turanern, die im Norden Persiens wohnten. Diese Kriege dauerten so lange, dass beide Gegner, Afrasiab, König von Turan und Manu- chehr, König von Persien, des Kampfes müde wurden. Sie kamen überein, in einer bestimmten Zeitspanne ihre Grenzen festzulegen. Aber auf welche Weise sollte das geschehen? Jeder der beiden dachte, der andere hätte ihm einen Teil seines Landes gestohlen, und so war es nicht einfach, zu einem Einverständnis zu kommen, und die Grenzlinie zur beiderseitigen Zufrieden- heit zu ziehen. Nach langen Verhandlungen kamen sie zu folgendem Entschluss: die Grenze würde dort verlaufen, wo beide Armeen zur Zeit ihre Stellungen hielten. Da aber die Kämpfe in Persien stattfanden und König Afrasiab grosse Gebiete besetzt hielt, machte der König Persiens einen Vorschlag, mit dem der Gegner auch einverstanden war, der aber Manucheher die Chance geben sollte, einiges von seinem verlo- renen Gebiet wieder zu erlangen.



"Die fünf Herren von der Bauchsippe" aus "koneh o nou"
"Freundschaft mit dem Bär" aus "jaki bud ..."

enthalten in: "Persische Meistererzähler der Gegenwart",
übersetzt von Rudolf Gelpke, Manesse Verlag;

"Mein Debut in der Politik" aus "jaki bud ..."

enthalten in: "Die besten Humoresken der Weltliteratur",
Paul Neff Verlag.

Die Novelle "weilan addouleh" wurde vom Sender Wien unter
dem deutschen Titel; "Der Tod des Vagabunden" als Lesung
gesendet. Zu seinen in jüngster Zeit erschienenen Werken
gehören: "farhange loghate 'ami-janeh" (Wörterbuch der
persischen Umgangssprache) und "chohghejate ma irani-jan"
(Die Mentalität der Perser).

Djamalzadehs Einstellung zu Deutschland und seinen Men-
schen erhellen die Worte des Autors:

"Ganze fünfzehn Jahre habe ich in Deutschland gelebt. In
den vier Jahren des ersten Weltkrieges bin ich dort nicht
nur Zeuge und Beobachter, sondern auch Teilnehmer an
Freud und Leid der Bevölkerung dieses Landes gewesen; Zeu-
ge der Entrechtung, des bitteren Schicksals seiner arbeit-
samen, ordnungsliebenden und pflichtbewußten Bevölkerung.
Weil ich Deutschland und seine Menschen hinreichend zu
kennen glaube, liebe ich auch beide. Da ich ihre Vorzüge
als auch ihre Fehler kenne, wünsche ich ihnen von ganzem
Herzen eine glückliche und ehrenvolle Zukunft."

Auszug aus einer 1965 über die Rundfunksender Genf und
Saarbrücken ausgestrahlten Lesung: "Kulturelle Beziehun-
gen des Irans und Deutschlands".

Djamalzadehs profunde Kenntnisse des Deutschen, seiner
Verehrung für die Werke Schillers fanden ihren Ausdruck
in der Übersetzung von "Wilhelm Tell" und "Don Carlos"
ins Persische.

Herbert K ö s t e r

Mohammad Ali Djamalzadeh,

Sohn eines hohen schiitischen Geistlichen und Vorkämpfers des Parlamentarismus, der 1908 sein Leben für die Freiheit lassen mußte, wurde gegen 1895 in Isfahan geboren. (Ein Personenstands-Register kennt man im Iran erst seit etwa 1930.)

Seine Studienjahre verbrachte er in Teheran, Beyrout, Lausanne und Dijon. Nach Beendigung des ersten Weltkrieges wirkte Djamalzadeh in der Kulturabteilung der iranischen Botschaft in Berlin. Sein erster, in der Zeitschrift "kaweh" veröffentlichter Artikel: "waghtikeh yak mellat asir mishawad" wurde von einer deutschen Tageszeitung in deutscher Sprache wiedergegeben.

1921 wurde Djamalzadeh Schriftleiter der gleichfalls persischsprachigen Zeitschrift: "elm o honar" (Wissenschaft und Kunst), die auch Aufsätze in deutscher Sprache enthielt.

In Genf, seiner Wahlheimat, war er von 1931 - bis zum Eintritt in den Ruhestand, 1954, - beim Internationalen Arbeitsamt tätig.

Während seines Berliner Aufenthaltes schrieb und veröffentlichte der Autor 1922 seinen ersten Novellenband: "jaki bud o jaki nabud" (Es war einmal). Diese Erzählungen - keine Märchen, wie ihr Titel vermuten läßt - neuartig, sowohl in der Themenwahl als auch in der Sprache - wurden leuchtendes Vorbild und Beispiel der modernen persischen Prosaliteratur. Der überwiegende Teil seines umfangreichen Schaffens zeugt vom verstehenden Aufbegehren gegen soziale Ungerechtigkeit, der Scheinheiligkeit des Klerus und der Aufdeckung der Schwächen der iranischen Mentalität.

Die Sprache, deren sich Djamalzadeh bedient, ist ein volkstümliches, bilderreiches Umgangspersisch.

Zahlreiche Übersetzungen, ins Englische, Französische, Dänische, Russische, Bulgarische, Hebräische und Urdu machten und machen sein Werk auch außerhalb des iranischen Sprachraumes bekannt und beliebt. In deutscher Übersetzung liegen bislang vor:

پاول فلمینگ، شاعر صاحب دل و شیرین سخن آلمانی در سال ۱۶۰۹ میلادی متولد شد. بعد از گذرانی سده ن دوری طب و فلسفه در دانشگاه لایپزیک، دست تصادف او را با آدام التاریوس سیاح معروف آشنا کرد (التاریوس که سالها در مشرق زمین اقامت داشته، علاوه بر نگارش سیاحتنامه جدید شرقی "۱۶۴۷" احتمالا اولین کسی است که گلستان سعدی را بعد از مراجعت از ایران به آلمانی برگردانیده است. این کتاب در سال ۱۶۵۴ منتشر شد).

باصرار و هدایت همین سیاح بود که شاعر پرشور ما بایک دسته از یازرگانانی که عازم سفر شرق برای عقد قرارداد تجارت ابریشم بودند، راه ایران گرفت. فلمینگ بعد از گذشتن از روسیه و بندر استخرخان، بالاخره از راه دریای خزر به سرزمینی گذشت که بعدها بارها زبانی و سرشاری طبیعتش را در قالب سخن ریخته است. راه شاعر ماحتی به اصفهان و دربار صفوی رسید.

سخن کوتاه، این سفر که مجموعاً شش سال بطول انجامید اثر بزرگی در روح شاعر پرشور آلمانی گذاشت. شعرزیرین — و احتمالا اولین شعری که به آلمانی درباره ایران گفته شده — پیوستگی درونی شاعر را نسبت به سرزمین نو شناخته و صمیمیت او را به طبیعت سرشار و زیبای کنار دریای خزر نشان میدهد. فلمینگ در سن سی و یک سالگی درگذشت.

Paul Fleming

AUF DEN LUSTIGEN FLECKEN RUDBAR
HINTER DEN KASPISCHEN BERGEN

Du aller Trefflichkeit des ganzen Perserlandes
In diesem engen Raum zusammenbrachte Zier,
Groß, seltsam, herrlich, reich; ich neige mich vor dir,
Nimm diesen tiefen Gruß zum Zeichen eines Pfandes

Für deine Gottheit an, die eines gleichen Standes
Hier nicht hat und nicht weiß; und sei so günstig mir,
Daß ich mich setze hin an diesem Wasser hier,
Das Gold heißt und Gold führt im Schutze seines Sandes.

Indem ich Persien nun sage gute Nacht
Und auf mein Vaterland so schleunig bin bedacht,
So muß ich gleichwohl dir die kleine Zeit vergünnen

Und froh sein über dir. So bald der Tag erwacht,
So bleibest du zwar hier, ich mache mich von hinnen,
Doch werd' ich deiner Gunst mich ewiglich entsinnen.

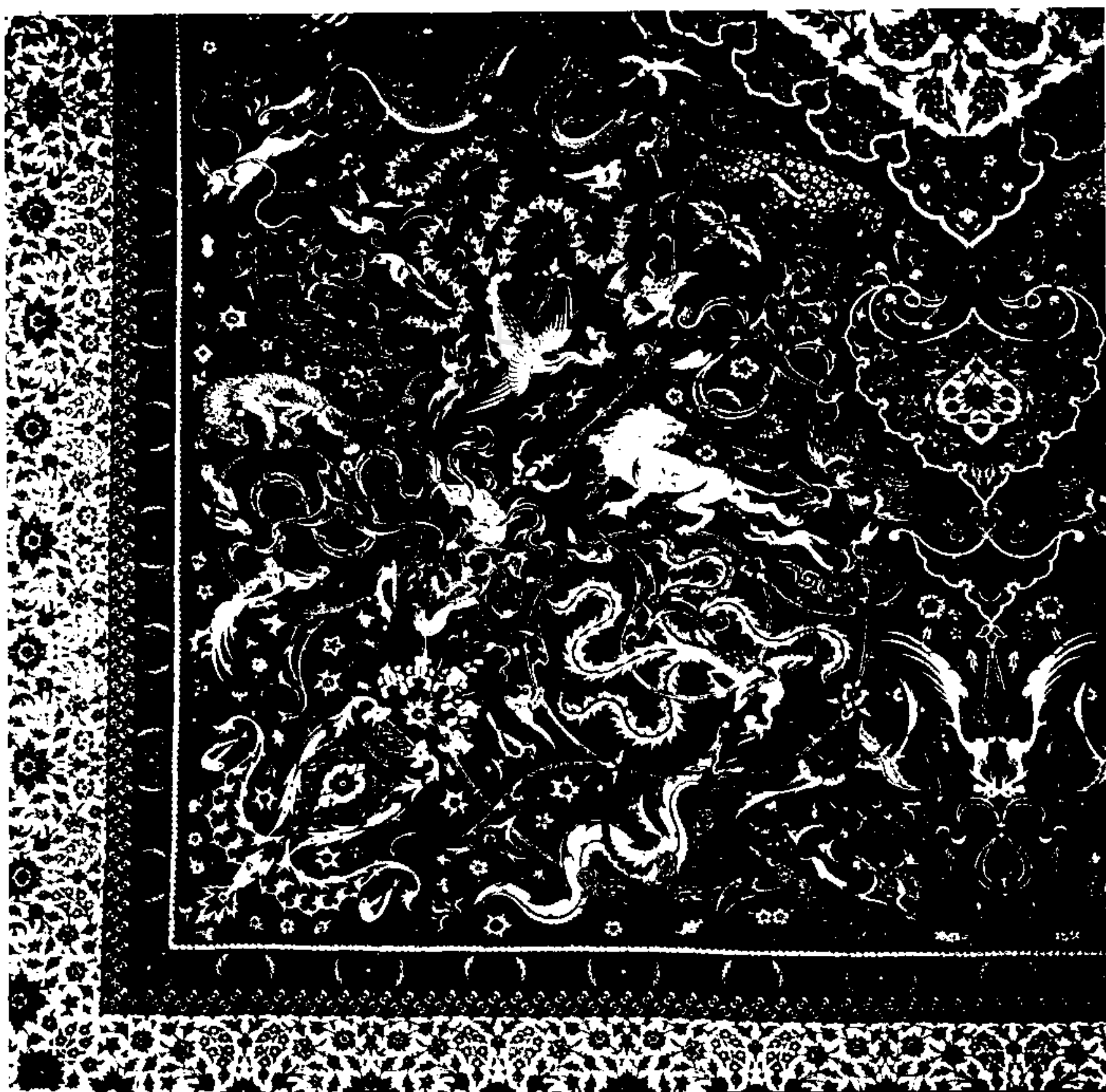
feldern des Teppichs.

Über weitere persische Kunstschatze in München wird in dieser Zeitschrift berichtet, sobald das im Zweiten Weltkrieg zerstörte Völkerkundemuseum wieder vollständig eingerichtet ist.

Dr. Ludwig Hümmert



A fine Persian Carpet.



Persisches von der Münchner Residenz

=====

Die in Nummer 13/14 der Kaweh (Oktober 1966) im Artikel "Die Münchner Museen" kurz beschriebene Münchner Residenz, die zu den größten und schönsten europäischen Fürstenschlössern zählt, sah zweimal ein persisches Staatsoberhaupt in ihren ehrwürdigen Mauern. Im Sommer 1889 kam Schah Nasser-ed-din mit großem Gefolge, das in persischer Landestracht gekleidet war, nach München. In einer Zeit, in der eine Reise von Teheran nach München etwas außergewöhnliches war, bedeutete der Schahbesuch für die Münchner eine große Sensation. Kein Wunder, daß über den in der Münchner Residenz als Gast des bayerischen Prinzregenten Luitpold wohnenden morgenländischen Herrscher phantastische Anekdoten kursierten, die größtenteils in das Reich der Fabel gehören. So wurde behauptet, der Schah habe den Prinzregenten um die Vorführung einer Hinrichtung gebeten. Da ein entsprechender Delinquent aber in Bayern gerade nicht vorhanden war, habe der Schah jemanden aus seinem Gefolge angeboten. Glaubhafter ist die Erzählung, der Schah habe zwar großes Lob über die Münchner Stadt und die Residenz dem bayerischen Regenten ausgesprochen, doch habe er ihm beim Anblick der altjüngferlichen bayerischen Hofdamen geraten, seinen "Harem" zu erneuern.

Der Aufenthalt von Schah Pahlavi und der Kaiserin Farah in den "Reichen Zimmern" der Münchner Residenz im Frühjahr 1967 ist noch in frischer Erinnerung. Sowohl das persische Kaiserhaus wie auch die Münchner hatten sich in den 78 Jahren, die zwischen dem ersten und zweiten offiziellen Schahbesuch in München vergangen sind, so vorteilhaft verändert, daß derart makabre Witze wie sie beim ersten Schahbesuch 1889 kreiert worden sind, beim zweiten Besuch aus Teheran 1967 undenkbar gewesen wären.

Zu den Schätzen der Münchner Residenz zählen die sogenannten "Polenteppiche", elf persische Knüpf- und Wirkteppiche des frühen 17. Jahrhunderts, die durch ihre Textur (in der Regel mit Edelmetallfäden durchwebt), durch ihre Seltenheit und teilweise ausgezeichnete Erhaltung besonders bemerkenswert sind. Diese Teppichsammlung ist durch die 1642 erfolgte Vermählung der polnischen Prinzessin Anna Catharina Constanza mit dem Kurfürsten Philipp Wilhelm von der Pfalz in wittelsbachischen Besitz gekommen. Der schönste dieser Teppiche hängt in der Schatzkammer der Residenz. Er zeigt Jagdszenen und Blütenbäume auf Goldgrund, ferner auf grünem Grund eine geflügelte und gekrönte Geniengestalt (Peri), die von zwölf anderen geflügelten Genien umgeben ist. Darunter und darüber sind persische Inschriften, die den Gast feiern. Darstellungen gastlicher Bewirtung befinden sich in den Eck-

zu seinen Ergänzungen gestimmt. So ein Arbeitsvorgang bedeutet eine völlige Entwertung des Denkmals.

Ich hoffe, in nächster Zeit ev. Gelegenheit zu bekommen über das umfangreiche Gebiet der Denkmalpflege weiter berichten zu können. So über Abnahme von Fresken - Freilegung an alten Figuren, Konservieren alter Glasfenster, Tafelbilder und über andere wichtige Aufgaben. Es würde mich freuen, wenn der eine oder andere einen Nutzen aus dem Artikel entnehmen könnte.

Toni Roth



Konservierung der Deckenfresken von Asam in der Dreifaltigkeitskirche in München

chen Teilen, die zum Gebrauch noch mit 3-4 Teilen destilliertem Wasser verdünnt werden kann.

Es greift den Kalk nicht an. Bei hartnäckigen Fällen streicht man die Stelle mehrmals ein und läßt das Mittel einige Zeit einwirken und wäscht nach mit dem Schwamm.

Bei der Restaurierung von Wand- und Deckenbildern finden sich häufig lose Stellen, bei denen der Feinputz mit der Malschicht nur noch locker auf dem groben Verputz haftet.

Kleinere lose Stellen lassen sich oft durch Einspritzen mit unverdünnter Kalkkaseinlösung wieder beheben. Bei Deckenbildern werden solche losen Stellen meistens angeschraubt.

Oft sind sogar künstlerisch hochwertige Deckenfresken mit Ölfarbe übermalt in einer Zeit des handwerklichen Verfalls. Wenn die Sinterhaut fest ist, kann man mit Seife und feuchtem Schwamm Erfolg haben. Sehr günstig ist für so einen Fall eine Panzolphaste. Es ist eine Salbe aus Wachs und Lösemittel. Man kann die Paste stückweise auflegen und abnehmen und hat auf diese Weise den mühsamen Arbeitsgang am besten in der Hand.

Wasserlösliche Bilder, Leimfarbe oder Tempora, dürfen natürlich nur trocken gereinigt werden. Mürbe und abstaubende Stellen im Fresko fixiert man vorsichtig mit Kalkwasser, dem man vorteilhaft 1 - 2 % Barythydrat (10-20 g auf 1 Liter Kalkwasser) zusetzt.

Niemals darf der Charakter der Technik verändert werden durch die Fixiermittel-Ergänzungen. Risse und tiefe Löcher im Putze müssen gut genäßt und mit Freskomörtel ausgefüllt werden, in die man genäßte Ziegelbrocken einfügt.

Die Ränder der Risse muß man sofort mit dem Schwamm reinigen. Größere solcher Stellen kann man mit Fresko vortuschen und mit Kasein oder in Wachsseife retouschieren.

Niemals darf Gipsmörtel verwendet werden. Dieser "treibt"; er vergrößert sein Volumen und stößt die Farbe ab. Retuschen können mit Wachseulsion, Ei, Kasein bei Seccomalerei verwendet werden. Große Retuschen bei Fresko sind in der gleichen Technik möglich. Bei wertvollen Arbeiten wird man keinerlei Eingriffe, Ergänzungen oder gar Übermalungen vornehmen, sondern Fehlstellen bei wertvollen Arbeiten in einem neutralen, dem Gesamtton sich gut einfügenden Farbton halten.

Nicht mehr darf künftig der Restaurator in solchen Fällen seinen Ruhm darin sehen, dem Beschauer die Echtheit eingefügter Stellen vorzutäuschen.

Früher, so um die Zeit 1880, hat man ohne Bedenken bei einem griechischen Tarso Kopf und Arme wieder hinzugefügt. In den meisten Fällen hat jedoch der Bildhauer dann doch gesehen, daß er die Qualität des griechischen Meisters nicht erreicht und hat dann noch das Original

Farbe verwendet man Kalk. Zur Bindung der Kalklasurfarben verwendet man verdünntes Topfenkasein, ein Raumteil Topfenkalkkasein verdünnt mit drei Raumteilen Wasser.

Eine derartige neue Tönung muß jedoch mit feinstem künstlerischen Verständnis und großem handwerklichen Können durchgeführt werden. Es muß erreicht werden, daß der ganze Raum harmonisch zusammenklingt. Oft sind verschiedene farbige Tönungen nötig. Wichtig ist, daß die einzelnen Farben richtig im Tonwert zueinander stehen. Auch kostbarer Stuck wurde oft farbig behandelt.

Eine restaurierte Kirche die von einer harmonischen farbigen Einheit zeugt, findet man sehr selten. Ein gutes Beispiel dafür ist die Liebfrauenkirche in Balingen und die Pfarrkirche in Mittenwald.

Da der Platz für einen umfangreichen Artikel über das große Gebiet der Denkmalpflege zu berichten, nicht ausreicht, möchte ich in diesem Artikel vor allem auf die Konservierung und Restaurierung von Wand- und Deckenbildern eingehen.

Vor Beginn der Arbeit ist zuerst die Technik, in welcher das Bild gemalt ist festzustellen. Dies ist oft keine leichte Sache. Man überzeugt sich, ob die Farbe überall noch fest sitzt und nicht etwa abstaubt. Verschmutzte fest sitzende Farbe wird zuerst trocken gereinigt. Man schneidet aus einem nicht zu frischen, nicht klebrigen Laib Roggenbrot (Bauernbrot) ein handliches großes Stück des Innern heraus und führt es mit beiden Händen leicht reibend über die Fläche und wiederholt dieses Verfahren. So eine Reinigung ist natürlich nur möglich, wenn die Bilder gut erhalten sind, nicht abstauben, also nur verschmutzt sind. (Nur mit Brot, also ein ganz ungefährliches Mittel, habe ich einmal ein bedeutendes Deckenfresko einwandfrei gereinigt. Allerdings sind 65 große Laib Bauernbrot darauf gegangen.)

Läßt sich nicht genügende Reinigung erzielen, so versucht man, mit einem gut ausgedrückten feuchten Schwamm sehr vorsichtig, ob sich nicht wasserlösliche Farben auf dem Bilde befinden.

Sitzt die Farbe fest und ist die Sinterschicht des Freskos noch unverletzt, so kann man ruhig mit destilliertem Wasser reinigen, da das Fresko wasserunlöslich ist. Destilliertes Wasser ist dringend notwendig, denn kohlensäurehaltiges Wasser kann die Freskohaut angreifen. Aus Sparsamkeitsrücksichten wurde oft schon nur gewöhnliches Wasser verwendet. Die Folge war, daß dunkle Partien im Fresko grau wurden und die Gesamtwirkung des Bildes war vernichtet.

In vielen Fällen bekommen aber Diejenigen die Aufträge, deren Kostenvoranschlag sehr nieder ist. Der Schaden ist nicht mehr zu beheben. Als sehr gutes Mittel, um schwer lösliche Verschmutzung, wie meistens fetter Kerzenruß in Kirchen, zu entfernen ist eine Mischung von Essigäther, destilliertem Wasser und verdünnter Kernseifenlösung zu glei-

Sollten im alten Verputz Zementausbesserungen sein, so müssen dieselben natürlich gewissenhaft entfernt werden. Unter keinen Umständen darf ein Zusatz von Zement dem neuen Kalkmörtel beigegeben werden. Die bedeutenden Schwindfresken auf der Wartburg haben dadurch großen Schaden erlitten, daß die unmittelbare Umgebung der Fresken-Malereien mit Zementverputz und Zement in den Mauerfugen, sowie mit ungeeigneten Anstrichen (Ölfarbe und Kasinat) versehen war.

Wesentlich ist auch, im Raum für eine einwandfreie Entlüftung zu sorgen. Dies geschieht am besten durch sogenannte Kippflügel, die an den einander schräg gegenüberliegenden Fenstern angebracht werden. Besonders wichtig ist auch, daß an den Deckengewölben mit und ohne Malereien entsprechende Luftöffnungen angebracht werden. Wenn nun alle Voraussetzungen erfüllt sind, so besteht die nächste Aufgabe in der Tünchung und Tönung des Raumes, wenn möglich in der Freilegung der originalen Tönung, damit der Raum wieder seine ursprüngliche Farbstimmung bekommt.

Es ist eine große Erfahrung notwendig, um die späteren Tünchschichten auf trockenem Wege zu entfernen. Wenn mehrere Kalkschichten übereinander liegen, was meistens der Fall ist, so ist es ratsam, dieselben kreuzweise aufzurauben, damit die Luft in die Fugen eindringen kann. Stellen, die auf diese Weise vorbereitet sind, lassen sich dann am nächsten Tage durch leichtes Beklopfen mit einem mit Leder umwickelten Holzhammer abnehmen, ohne Verletzung der Originaltönung. Hat man die originale Tönung freigelegt, so erfolgt eine sorgfältige Entstaubung und Reinigung. Man reinigt zuerst mit Brot. Die weitere Reinigung erfolgt mit destilliertem Wasser.

Im Jahre 1934 war es mir möglich, den mächtigen Innenraum des Augsburger Domes von 5 Farbschichten verschiedener Epochen freizulegen. Der Augsburger Dom ist heute der einzige Dom in Deutschland der noch die originale Tönung zeigt.

Wenn auf Grund von Proben festgestellt wurde, daß sich unter den späteren Anstrichen nur noch Reste der Originalfassung befinden, so ist auf Grund dieser Spuren der Raum neu zu tönen.

Um haltbare und gut leuchtende Kalkanstriche zu erzielen, rührt man alten holzgebrannten Kalk unter Zugabe von 2-3 Eßlöffel Leinölfirnis und 2-3 Handvoll gewaschenen Sand in einem Eimer dick an. Nach guter Verrührung wird mit Wasser verdünnt. Der erste Kalkanstrich soll wenig deckend sein und wird daher dünn und kreuzweise aufgetragen. Wenn die weiße Fläche farbig lasierend behandelt wird, so ist es empfehlenswert, dieselbe mit Kalk - Kasein - Wasser zu härten, um das Ansaugen und Einschlagen der farbigen Lasuren zu verhindern. Das jeweilige echte Farbpulver selbst wird mit wenig Kalkwasser angerührt. Als weiße

lerischen Einfühlungsvermögen auch ein einwandfreies Wissen und Können, (was selten der Fall ist) damit die Retuschen im gleichen Sinne und in der gleichen Technik aufgebaut werden, wie das Kunstwerk selbst. Das Konservieren ist ein Verdienst unserer Zeit. Man hat sich zu dem Standpunkt durchgerungen, wertvolle alte Kunstwerke nicht zu verändern, sondern ehrlich zu erhalten. Wo aber die Aufgabe der Erneuerung da ist, schafft man etwas Neues, im Geiste unserer Zeit. Ein schlagendes Beispiel dafür ist die neue Kanzel von Karl Killer im Dom zu Augsburg, der Hochaltar in der Pfarrkirche Weiler im Allgäu.

In früheren Zeiten wurden oft bedeutende Kunstwerke einem neuen Zeitgeschmack angepaßt. In der Barockzeit wurden sogar gotische Bilder mit einem völlig anderem Bildthema übermalt, wie bei den heute freigelegten Hörlinbildern in der Pfarrkirche zu Rothenburg o. Tauber.

Im 19. Jahrhundert wurden wiederum Barockeinrichtungen entfernt, und künstlerisch wertlose, neuromanische oder neugotische Arbeiten traten an ihre Stelle.

Wenn man vor der Aufgabe steht, einen alten wertvollen Raum mit seiner Einrichtung zu erhalten, zu "konservieren", so ist vor Beginn zu untersuchen, ob sich nicht im Mauerwerk Feuchtigkeit befindet. Wenn ja, so ist diese durch Spezialkräfte zu beheben. Zement hat auf diesem Gebiete viel Schaden angerichtet. Weiter ist wichtig die Bedachung und den Dachstuhl eingehend zu prüfen. Läßt ein Dachstuhl Regenwasser eindringen, so können wertvolle Fresken-Malereien zerstört werden. Ferner ist bei einem alten Bauwerk eingehend zu untersuchen, ob der Verputz noch gesund ist. Selbstverständlich muß der alte Verputz, wenn er noch gut erhalten ist, erhalten bleiben, da dieser einen Reiz und eine Lebendigkeit besitzt, die man bei einem neuen nur selten erreichen kann. Es ist hier ähnlich wie bei der lebendigen Grundierung auf einem alten Tafelbild oder einer Statue. In alten Räumen kommt es häufig vor, daß Wasserflecken an den Decken und Wänden in Erscheinung treten. Dabei ist meistens der Untergrund schon ganz erstickt und der Verputz zeigt nur noch eine lose Haftung. Der Untergrund muß dann durch Auftragen neuen Kalkmörtels wieder hergestellt werden.

Salpeterhaltige Bausteine müssen mit besterreichbarem Material ausgebessert werden. Der neu aufgezugene Verputz muß die gleiche Zusammensetzung und auch in der Rauigkeit die gleiche Struktur haben wie der alte. Für diesen Zweck darf nur ein 4-5 Jahre alter, eingestumfter und holzgebrannter Grubenkalk verwendet werden. Für keinen Fall Sackkalk, der eine mindere Qualität ist. Ebenso wichtig wie der alte Kalk ist der dazu notwendige Sand. Der Sand muß gut gewaschen und getrocknet werden und muß in seiner Struktur möglichst scharfkantig sein. Nur dann ist ein einwandfreies Abbinden mit dem Kalk möglich.



Dieser Artikel wurde von Herrn Professor Toni Roth eigens für die Deutsch-Iranische Kulturzeitschrift "Kaweh" verfaßt. Für diesen belehrenden Artikel sind wir ihm zu großem Dank verpflichtet.

"KAWEH"

Praktische Denkmalpflege

Bei jeder Denkmalpflege ist vor allem festzustellen, ob man vor ein bedeutendes Kunstwerk oder vor ein Werk von nur durchschnittlicher Qualität gestellt ist.

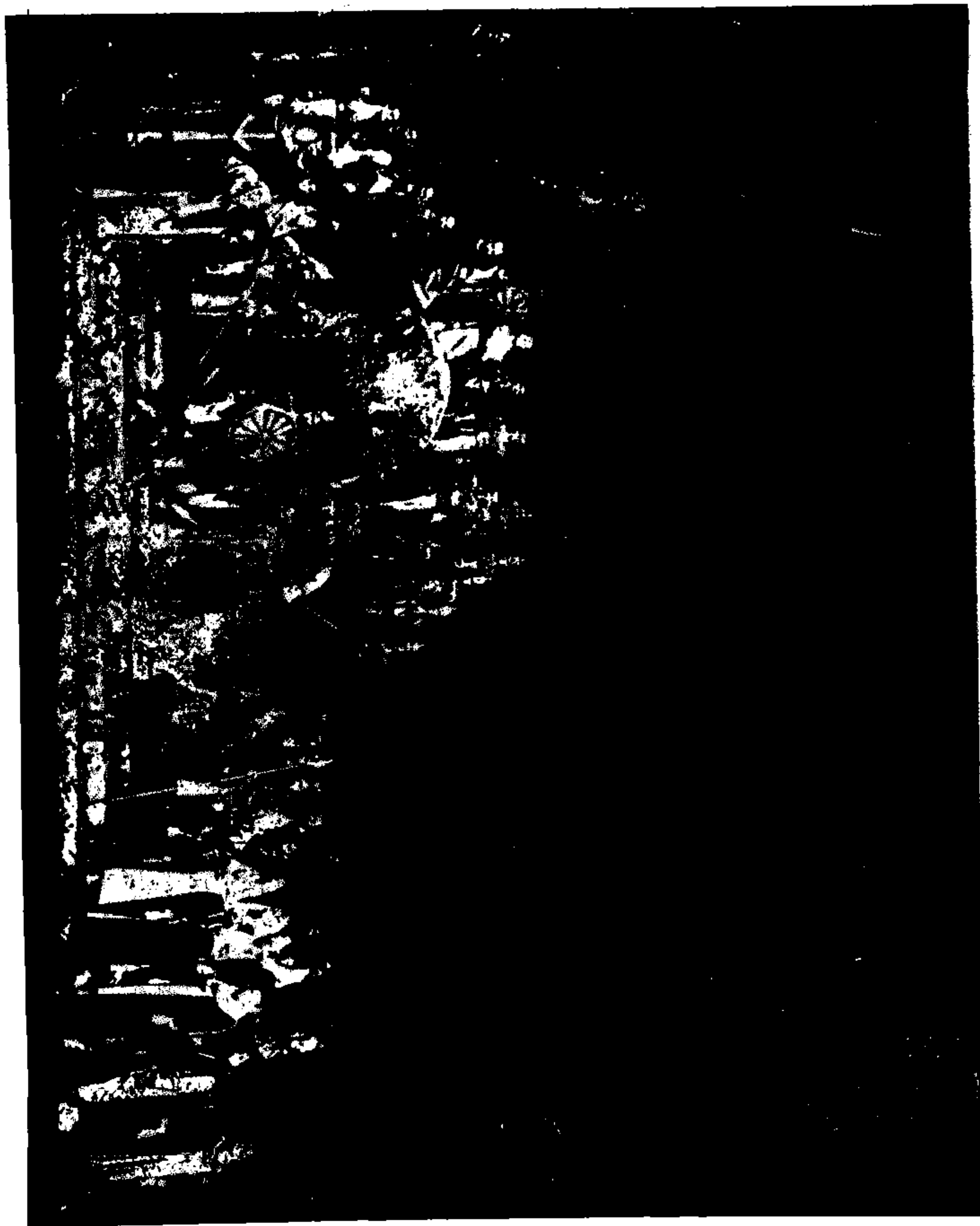
Die grundlegende Aufgabe "K o n s e r v i e r e n" ist dann gegeben, wenn es sich um ein bedeutendes Kunstwerk handelt.

Es gehört mit zu den wichtigsten nationalen Aufgaben, unsere wertvollen Kunstdenkmäler den späteren Generationen zu erhalten und sie nicht etwa zu verändern oder zu verschönern.

Bei weniger bedeutenden Kunstwerken wird sich das Konservieren teils aus wirtschaftlichen, teils aus praktischen Gründen nicht verwirklichen lassen.

Es ist hier im Interesse einer natürlichen Auslese auch nicht notwendig, sondern bei solchen Objekten ist die Restaurierung am Platze.

"Restaurieren" im Gegensatz zu "Konservieren" heißt, ein altes schadhaft gewordenes Kunstwerk ausbessern und für praktische Zwecke wieder verwendbar machen. Die Voraussetzung dazu ist jedoch neben dem künst-



Eine Szene von der Oper "Held von Sahand"

Regisseure und Darsteller von der Oper " Held von Sahand"



Melkunian



Pagman



Teolav



Sandjanri



Saba



Tadjbakhsch



Rezai



Sarschar

Festwochen

der iranischen Kunst und Kultur

Die tragischen Wendungen, welche die Geschichte Persiens durch fremde Mächte nahm, haben im Laufe der Jahrhunderte mehrfach die Entwicklung unterer Kultur unterbrochen. Diese Kultur hat jedoch stets die Stürme und Katastrophen triumphierend überstanden und sich behauptet. Aber die vorübergehenden Folgen dieser zerstörenden Ereignisse bedeuteten für die persische Kunst und Kultur Hemmnis und Deformierung. Nur die Kunstarten wurden gefördert, die sich in den Dienst von Kriegshandwerk und Kult stellten, wie Faience-Malerei, Stuckierung, Spiegelausstattung, Buch- und Waffenverzierung.

Unter diesen Umständen blieb den echten Talenten kein Raum und keine Möglichkeit sich zu entfalten. Die Wiederentdeckung und Zusammenfassung eines Teiles unserer Musik haben wir denjenigen zu verdanken, die allein und einsam alle Schwierigkeiten und Feindseligkeiten in Kauf nahmen, um die Schätze unserer Vergangenheit zu entstauben. So bedurfte die persische Kultur und Kunst nach jedem geschichtlichen Rückschlag einer Wiederbelebung und Renaissance.

In unserer Zeit hat diese außergewöhnliche Aufgabe eine Organisation übernommen, die sich zuerst "Edarc-e Koll-e Honarha-ye Ziba-ye Kesvar" nannte und später durch ihre ausgezeichneten Leistungen zum Ministerium für Kultur und Kunst aufstieg.

Die 15-tägigen Festwochen der persischen Kultur und Kunst, die mit der persischen Oper "Delavar-e Sahand" (einige Szenen geben wir in diesem Heft wieder) begannen und mit dem "Britanicus" von Racine endeten, waren ein klares Zeichen der augenfälligen Leistungen und Bemühungen dieses Ministeriums.

Das Ministerium für Kunst und Kultur kann stolz darauf sein, daß dank seiner Unterstützung und Leitung die jungen Talente die reiche Kultur und Kunst Persiens neu vor unserem Auge entfalten können.

Mohammad Assemi

In diesem Heft:

Festwochen der Iranischen Kunst und Kultur.....	M.Assemi
Praktische Denkmalpflege.....	Prof.Toni Roth
Persisches von der Münchner Residenz.....	Dr.Ludwig Himmert
Auf der Lustigen Flecken Rudbar.....	Paul Fleming
Mohammad Ali Djamalzadeh.....	Herbert Köster
Aresch der Bodenschütze.....	M.B.Mehreen
Behzad Miniatur.....	H.A.Sadri
Damals und in unserer Zeit.....	Kaweh
Erziehungsmethode.....	Dr.M.Sanai
Mohammad Zakaria Razi.....	A.Haschemi
Der Schöpfer.....	I.Mehran
Hungersnote.....	Kh.Fathi
Über den Persischen Sufismus.....	H.Yazdanian
Münchner Puppen Theater.....	M.Salehpour

kaweh

Deutsch-Iranische Kulturzeitschrift

6. Jahrgang Nr. 22 im Januar 1969

Herausgeber und verantwortlicher Redakteur
MOHAMMAD ASSEMI

8 München 75, Schließfach 750179
Telefon: 76 44 75

Für deutsche Texte verantwortlich:

Djavad Valahzadeh und Eberhard D. Krüger

Chef vom Dienst: Mohsen Salehpour

Erscheinungsweise: 2-monatlich

Anschrift: 8 München 5, Wittelsbacherstr. 20/0

Bankkonto: Deutsche Bank, München 3,

Promenadeplatz 15,

Konto-Nr. 15/23638 (Assemi)

Reproduktion und Druck:

Offsetdruck Gebr. Westenhuber, Mtl. 12,

Heimeranplatz 4, Tel.: 77 34 57

کاوه

سال ششم - شماره سوم (بیت و دوم)

بهمن ماه ۱۳۴۷ - ذیحده ۱۳۸۸ - ژانویه ۱۹۶۹

صاحب آقیار و مدیر مسئول: محمد عاصم

مدیر امور اداری و چاپ: محمد صالح پور

شعبه ادبی: مرتضی

شعبه ادبی: مرتضی

8000 München 75
Schließfach 750179

جای اداره:

8 München 5 Wittelsbacherstr. 20/0

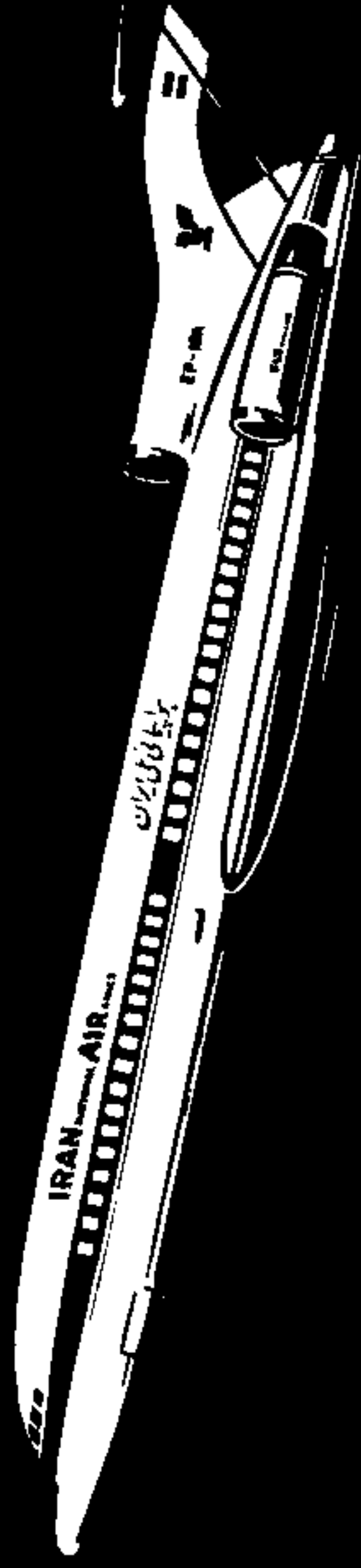
نشانی: محمد صالح پور

Deutsche Bank, München 3,
Promenadeplatz 15
Nr. 15/23638 (Assemi)

تلفن: ۷۷ ۳۴ ۵۷

نشانی: محمد صالح پور

فستی از منار چاپ و نشر مجله کاوه با کمک دوستان علاقمند تأمین میشود



۷۲۷۸۱۱
س
فوت کتبی

هموطنان عزیز مقیم اروپا
هوایمائی ملی ایران وسیله
راحت - مطمئن و سریع
پیوند شما با وطن است